

# شاهنامه‌ی فردوسی

تصحیح انتقادی و شرح یک‌ایک ابیات



دفتر سوم

مهری بهفر

نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران-۱۳۹۷

سکه‌ای کاندر سخن فردوسی توسی نشانند  
تا نینداری که کس از جمله‌ی انسی نشانند  
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن  
او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشانند

ابن یمین فریومدی  
قرن هشتم

## فهرست

۱. جدول نشانه‌های اختصاری نسخه‌بدل‌ها ..... یازده
۲. جدول نشانه‌های آوانویسی و نشانه‌های راهنمای متن ..... سیزده
۳. پادشاهی نوذر دوازده سال و هفت ماه بود ..... ۱
۴. پادشاهی زوتهماسپ پنج سال بود ..... ۲۲۱
۵. پادشاهی کيقباد صد سال بود ..... ۳۰۵
۶. برگردان عربی: فتح بن علی بنداری اصفهانی ..... ۳۶۷
۷. برگردان انگلیسی: برادران وارنر ..... ۴۴۳
۸. راهنمای فهرست‌ها ..... ۴۴۵
۹. فهرست واژه‌های گزارش شده ..... ۴۴۷
۱۰. فهرست واژه‌های ریشه‌شناسی شده (ایرانی باستان) ..... ۴۸۷
۱۱. فهرست واژه‌های عربی ..... ۴۹۳
۱۲. فهرست واژه‌های غیرایرانی و غیرعربی ..... ۴۹۵
۱۳. فهرست نام کسان ..... ۴۹۷
۱۴. فهرست نام مکان ..... ۵۰۱
۱۵. بیت‌یاب ..... ۵۰۳
۱۶. راهنمای کتابنامه ..... ۵۳۷
۱۷. کتابنامه فارسی ..... ۵۳۹
۱۸. کتابنامه لاتین ..... ۵۵۱

## جدول نشانه‌های اختصاری نسخه‌بدل‌ها

حرف / حروف اختصاری	نام کامل نسخه / چاپ	سال کتابت / سال چاپ
۱. ف	نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملی فلورانس	۶۱۴ ق (?)
۲. ب	نسخه‌ی عربی برگردان بنداری	۶۲۰-۶۲۱ ق
۳. م	نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا	۶۷۵ ق
۴. س	نسخه‌ی دانشگاه سن ژوزف بیروت	به احتمال اواخر قرن هفت و اوایل قرن هشتم
۵. ل	نسخه‌ی لنینگراد	۷۳۳ ق
۶. ح	شاهنامه‌ی مستوفی، حاشیه‌ی ظفرنامه	۸۰۷ ق
۷. خ ۱	نسخه‌ی موسسه‌ی خاورشناسی روسیه شماره‌ی «۱»	۸۴۹ ق
۸. خ ۲	نسخه‌ی موسسه‌ی خاورشناسی روسیه شماره‌ی «۲»	بدون تاریخ - به گمان حد فاصل ۶۷۵-۸۵۰ ق
۹. ق	نسخه‌ی قاهره	۷۴۱ ق
۱۰. بر	دستنویس کتابخانه دولتی برلین	۸۹۴ ق
۱۱. ت	چاپ ترنر ماکان	۱۸۲۹ م
۱۲. بم	چاپ بمبئی	۱۲۷۶ ق
۱۳. بنخ	چاپ بروخیم (از روی نسخه وولرس)	۱۳۱۳ خ
۱۴. مو	چاپ ژول مول	۱۸۷۶-۱۸۷۸ م

م ۱۹۶۳	چاپ مسکو	۱۵. مس
م ۱۹۶۳	ملحقات مسکو	۱۶. م. م
خ ۱۳۶۸	چاپ خالقی مطلق (دفتر یکم)	۱۷. خا
خ ۱۳۷۳	چاپ قریب - بهبودی	۱۸. قب
خ ۱۳۸۰	چاپ جیحونی	۱۹. ج

## جدول نشانه‌های آوانویسی و نشانه‌های راهنمای متن

نشانه‌های آوانویسی	آوا
ـَ (فتحه)	$\alpha$
آ	$\bar{\alpha}$
گونه‌ای فتحه (an فرانسوی)	$\text{ɶ}$
گونه‌ای "آ" (aw انگلیسی)	$\text{ɶ}^{\text{h}}$
گونه‌ای "آ" که هم کوتاه تلفظ می‌شود و هم بلند	$\bar{\text{ɶ}}$
گونه‌ای کسره‌ی کوتاه (در واژه‌های اوستایی)	$\text{ɶ}$
گونه‌ای کسره‌ی بلند، بلندتر از $\text{ɶ}$	$\bar{\text{ɶ}}$
ـِ (کسره)	$e$
کسره‌ی کشیده (یای مجهول)	$\bar{e}$
ـُ (ضمه)	$o$
ضمه‌ی بلند (واو مجهول)	$\bar{o}$
یای کوتاه (کسره‌ی عربی)	$i$
یای بلند	$\bar{i}$
ی	$y$
او	$u$

اوِ بلند	ū
ک	k
گ	g
غ	γ
خ	x
خُواوستایی	x <sup>h</sup>
گونه‌ای "س" در پارسی باستان	ç
چ	č
ج	j
ت	t
"ت" در اوستایی	ṭ
"ت" در اوستایی / "ط"	ṭ̣
ث	θ
د	d
ذ	ḏ
پ	p
ب	b
"و" در پهلوی اشکانی و سغدی	β
گونه‌ای "و"	w
ف	f
ن	n
نگ	ŋ
م	m
و	v
ل	l
ر	r
ر	ṛ

ز	z
س	s
گونه‌ای "ش" / "ص"	ṣ
ش	š
ش	ś
ژ	ž
ه	h
گونه‌ای "ه" / "ح"	ḥ
الف	>
ع	<

- \* حروف اختصاری نشانگرِ حرفِ نخستِ اسمِ خاصِ عنوانِ هر داستان است.
- \* اعداد نشانگرِ شماره‌ی ابیات همان داستان است؛ مگر این‌که پس از شماره‌ی ابیات، حرف اختصاری بیاید و داستان مورد نظر را مشخص کند.
- نک: ← یعنی برای معنای بیش‌تر نگاه کنید به جلوتر، ذیل همین کلمه در متن. برای یافتن آن می‌توانید از فهرست واژه‌ها کمک بگیرید.



## پادشاهی نوذر دوازده سال و هفت ماه بود

چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت

ز کیوان<sup>۱</sup> کلاه کبی بر فراشت<sup>۲</sup>

۱

۱. خ ۲- به گردون ۲. پس از این بیت سرنویس دارند: م - پادشاهی نوذر دو سال نیم بود؛ س - نشستن نوذر به پادشاهی پانزده سال؛ ح - پادشاهی نوذر بیست سال بود؛ ف - گفتار اندر پادشاهی نوذر پسر منوچهر دوازده سال و هفت ماه بود و بیرون آمدن لشکر بر او؛ خا - پادشاهی نوذر هفت سال بود

|| چو: (مخفف چون، قید زمان) هنگامی که، زمانی که. || سوگ داشتن: (مصدر مرکب) عزاداری کردن، برگزار کردن مراسم عزاداری. || نوذر: در اوستا از نوذر نامی برده نشده، اما در آبان‌یشت از خاندان نئوتزیه، یعنی نوذریان یاد شده است. در بن‌دهش نوذر یکی از سه پسر منوچهر دانسته شده است: «از منوچهر فریا و نوذر و دورابرو زاده شدند.» (ص ۱۵۰). بنابر شاهنامه نوذر، فرزند منوچهر و جانشین او بود. پس از نشستن بر تخت شاهی بیدادگری پیشه کرد. با موبدان و بزرگان و دلاوران تندی گرفت، عدل و داد را فرو گذاشت و رسم‌های پدر را زیر پا نهاد. اما نهایتاً از آشفتگی کشور به خود آمد و با مداخله‌ی سام امور را بسامان کرد و خود به راه درست بازگشت. پادشاهی او، در متون گوناگون، هفت ماه، پنج سال، هفت سال، دوازده سال، پانزده سال و بیست سال روایت شده است. در مجمل‌التواریخ والقصص آمده است: «پادشاهی نوذر هفت ماه بود. در شاهنامه پنج سال گوید، و به روایتی بیست سال.» (ص ۴۳). وی به دست افراسیاب تورانی کشته شد (نک: صدیقیان، ص ۲۸۲-۲۸۸)؛ اوستا - *Naotara*، پهلوی ساسانی *Nōdar*. || کیوان: (آرامی) نام ستاره‌ای است در آسمان هفتم، زحل. در آیین مهرپرستی در رأس نظام الهی قرار داشت و اساس و مبنای اشیا یا زمان مطلق شمرده می‌شد؛ پهلوی ساسانی *kaywān* (نک: دفتر یکم). || کلاه: تاج، افسر، تاج شاهان؛ پهلوی ساسانی *kulāf*. || کبی: (حاصل مصدر) پادشاهی، شاهی. || بر فراشتن: (مصدر مرکب، مخفف برافراشتن) برافراختن، بالا بردن، بلند کردن، نیز رساندن،

بلند ساختن. || کلاه‌کیی ز کیوان بر فراشتن: (گروه فعلی) تاج پادشاهی را از بلندای کیوان (آسمان هفتم) برافراشتن. کنایه از به شکوه‌مندی و شوکت تاجگذاری کردن، نیز در پادشاهی جایگاهی والا و شکوه و شوکتی بی‌مانند یافتن.

□ نوذر شاه پس از آن‌که مراسم سوگواری پدر را برگزار کرد، [با چنان جلال و شکوهی تاج‌گذاری کرد که گویی] تاج پادشاهی [ایران] را به ستاره‌ی کیوان [در آسمان هفتم] رساند.

## ۲ به تخت منوچهر بر بار داد بخواند انجمن را<sup>۱</sup> و دینار داد<sup>۲</sup>

۱. ل، س، ح - سپه را دردم داد ۲. خ - افزون دارد:

از آن پس دو سال او برین برگذاشت که یک روز بی‌بار پرده نداشت

نبرد او به داد و دهش هیچ راه همه خوردن و خفت بد کار شاه

|| منوچهر: پدر نوذر و نواده‌ی فریدون که پس از وی بر تخت پادشاهی ایران نشست. سام در دوران او به جهان پهلوانی رسید و رستم نیز در عهد او زاده شد؛ اوستا - *manuš čitra* "از نژاد منو"، پهلوی ساسانی *manuš-čihra* (نک: دفتر یکم). || پر: در این جا حرف اضافه‌ی مؤکد است و مفسر حرف اضافه‌ی نخست. کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم از ویژگی‌های سبکی شاهنامه است. || بار: اجازه‌ی دیدار، رخصت به حضور رسیدن. || بار دادن: (مصدر مرکب) اجازه‌ی ورود دادن به بارگاه، به حضور پذیرفتن پادشاه کسان را. || خواندن: فراخواندن، به حضور طلبیدن، دعوت کردن. || انجمن: گروه مردم، مردم، گروه‌های گوناگون مردم. || و: (حرف ربط)؛ اوستا - *uta*، پارسی باستان - *utā*، پهلوی ساسانی *ud*. خوانش این حرف در پهلوی "او" و در فارسی دری "و" بوده است. در شعر پارسی خوانش اخیر به جا مانده و البته در برخی از گویش‌ها به گونه‌ی "و" آمده است. || دینار: گونه‌ای سکه‌ی طلا، زر (در برابر درهم: نقره). □ بر تخت پادشاهی منوچهر [نشست و به بزرگان و سروران] اجازه‌ی دیدار داد، [سپس] گروه‌های گوناگون مردم را فراخواند و بدانان سکه‌های طلا بخشید.

## ۳ برین<sup>۱</sup> بر نیامد بسی روزگار که<sup>۲</sup> بیدادگر شد سر شهریار<sup>۳</sup>

۱. خ - بدین ۲. خ - کجا (وزن مختل). ۳. خ - این بیت را ندارد.

|| برآمدن: (مصدر مرکب) گذشتن، سپری شدن. || روزگار بسی بر نیامدن: (گروه فعلی) کنایه از مدت زمانی سپری نشدن، دیری نگذشتن. || سر شهریار: مجازاً جان و روان شاه، کل وجود شاه، شاه. □ دیر زمانی نگذشت که [نوذر] شاه ستمگری پیشه کرد.

۱ گیتی برآمد به ۲ هر جای غو ۳  
جهان را کهن شد سر از شاه نو

۴

۱. ل-به      ۲. ل، ف، ح، خ-ز      ۳. ف، س، ح، ق، خ-عو  
 || گیتی: جهان. مجازاً ایران (نک: بیت ۸ ن). || غو: بانگ، فریاد، صدای سخت بلند. در این جا فریاد اعتراض آمیز، نیز شورش و فتنه. امروزه در خراسان و آسیای مرکزی "غو" به همین معنا کاربرد دارد. در واژه‌ی "غوغا" نیز ترکیبی از تکرار "غو" را می‌توان تشخیص داد؛ سعدی *yaw-* "خواستن". به جز نسخه‌های ف، ح، ق، خ، مینوی نیز غو ضبط کرده است (بنگرید به متن واژه‌نامه‌های رستم و سهراب و داستان سیاوش) ظاهراً از عربی عَوَّة به معنای "فریاد و فغان" دانسته شده است؛ نیز بسنجید با عوعو کردن سگ و عوی یعوی (فریاد و فغان) برهان هر دو واژه‌ی غو و عورا به یک معنا آورده است. || غو برآمدن: (گروه فعلی) صدای بانگ و فریاد برخاستن. کنایه از آشفته و نابسامان شدن امور. || جهان: (معرب گیهان، کیهان) گیتی، دنیا، عالم. مجازاً کشور، کشور ایران؛ پهلوی ساسانی *gēhān* (از اوستا *gay-* "زیستن")، با گیتی هم‌ریشه است. || کُهَن: (کُهَن) کهنه، فرسوده. در این جا کنایه از ضایع، تباه، نابود؛ پهلوی ساسانی *kahwan*، خنتی *kuhana-*. || سر: مجازاً (به علاقه‌ی کل و جزء) کل، تمامی، همه، سراسر. || کهن شدن سر جهان: (گروه فعلی) کنایه از نابود و تباه شدن جهان / کشور / ایران، به ویرانی گراییدن کشور / ایران، رو به تباهی نهادن جهان / کشور ایران. || از: (حرف اضافه) به‌دست، به‌سبب، به‌وسیله‌ی، توسط.  
 □ از این سو و آن سوی ایران بانگ شورش برخاست و کشور از [شیوه‌ی فرمانروایی و راه و روش کشورداری] شاه نوآمده به ویرانی و تباهی گرایید.

۱ چو او ۱ رسم‌های پدر درنوشت ۲  
ابا موبدان و ردان گشت زُشت ۳،

۵

۱. س-چنو؛ ف، خ-چن او      ۲. ف-برنوشت      ۳. م-شد به دشت؛  
 خ ۱، مس-تیزگشت؛ خ ۲، ف، س، خ-شد درشت  
 || رسم: راه و روش، آیین. || دَرَنوُشتن: (مصدر مرکب) دَرَنوردیدن، پایمال کردن، زیر پا سپردن، ضایع و تباه کردن (برای رعایت حروف قافیه "دَرَنوُشت" خوانده می‌شود). || ابا: (حرف اضافه) با. به کار بردن خوانش‌های پهلوی واژه‌های "با"، "بر" و "بی" به گونه‌ی ابا *"abāg"*، ابر *"abār"* و ابی *"abē"* از ویژگی‌های سبکی شاهنامه است. || موبدان: (جمع موبد) ۱. پیشوای دینی، روحانی. ۲. فرمانده، فرمانروا، سردار. ۳. دانا، فرزانه؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان *magu-pat-*، اوستا *magyu-*، پارسی باستان *magu-* "مغ" (واژه‌ی "مجوس" یونانی‌شده‌ی همین واژه است)، پهلوی ساسانی *mowbed*

(پسوند *bed* [= فارسی "بَد" و "بُد"] به معنی "سرور" و "موبد" به معنی "سرورِ مغان" است) || زَدان: (جمع زَد): ۱. دانشمند، فرزانه. ۲. پهلوان، دلاور. ۳. سرور، بزرگ؛ اوستا -*ratu* "بزرگ، سرور"، پهلوی ساسانی *rad* "سرورِ روحانی و بزرگِ مینوی". درگاتها و یسنای ۲۹، قطعات ۲ و ۶ به معنی "داور" به خود زرتشت اطلاق شده است. || زُشت: (به گونه‌های زُست و زُوش در فرهنگ‌ها ضبط شده است) تندخو، خشمگین. زُشتی به معنای تندخویی و خشمگینی است. گونه‌ی پهلوی اشکانی آن را تفضلی *zyštyfe* "کینه و دشمنی" می‌داند (به نقل از شفیع‌ی کدکنی ۱۳۷۸: ۲۰۱ و به اشاره‌ی ایشان به نگارنده).  
\* هم‌قافیه آوردنِ کلماتی که حروف مختلف دارند، از عیوب قافیه است.

□ وقتی او راه و روش پدر را زیر پا گذاشت، بر سرداران و پهلوانان و بزرگان خشم و خشونت گرفت و تندخویی و پرخاش پیشه کرد،

## ۶ ره<sup>۱</sup> مردمی نزد او خوار گشت<sup>۲</sup> دلش برده‌ی<sup>۳</sup> گنج و دینار گشت<sup>۲</sup>

۱. م، مس - همی؛ خ، ۲، ف، خا - همه      ۲. م، ل، مس - شد      ۳. ل - بنده‌ی؛ ف، خا - بر ره  
|| ره: راه، سنت، قاعده، رسم، آیین، اصول، شیوه. || مردمی: (حاصل مصدر) آدمی، انسانیت؛ پهلوی ساسانی *marđōmīh*. || نزد: (حرف اضافه) نزدیک، پیش. در این جا در نظر، پیش چشم. || خوار: کوچک، ناچیز، حقیر؛ اوستا -*hū-vāra* "نفرت‌آور"، پهلوی ساسانی *xwār*. || خوار گشتن: (مصدر مرکب) خوار شدن، بی‌ارزش شدن، کوچک و حقیر شدن. || دل: خاطر، قلب، ضمیر، روان؛ اوستا -*zarad-*، پهلوی اشکانی *zird*، پهلوی ساسانی *dil*. || برده: اسیر، بنده؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان -*varat-* (از ریشه‌ی *var-* "بردن، گرفتن")، اوستا -*varat-* "اسیر، برده"، پهلوی ساسانی *wardag*، معرب: بَرْدَجْ. || گنج: زر و سیم، دارایی بسیار، ثروت؛ پهلوی اشکانی *gazn*، سغدی *γazn* (در نام شهر "غزنه" به جا مانده است)، پهلوی مانوی *ganz*، پهلوی ساسانی *ganj*، معرب: کنز، خزینه، خزانه. || دل برده‌ی گنج و دینار شدن: (گروه فعلی) کنایه از پایبند و وابسته‌ی مال و دارایی شدن، سخت دلبسته و گرفتارِ مال و ثروت شدن، دل اسیر ثروت شدن.  
□ راه و رسم آدمی و شیوه‌ی مردمی در نظرش بی‌ارزش شد و عشق به مال و دارایی دلش را اسیر کرد.

## ۷ کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران سزاوار<sup>۱</sup> شاهی شدند<sup>۲</sup>

۱. ل، ح - برآواز      ۲. خ - این بیت را ندارد.

|| کدیور: برزگر، برزگر، دهقان. سومین طبقه از طبقات چهارگانه‌ی جمشید (برای آگاهی بیش‌تر نک: دفتر یکم، ابیات ۳۰-۱۷، «داستان جمشید»); از کدی (اوستا - *kata* "خانه‌ی کوچک، اتاق کوچک"، پهلوی ساسانی *kadag* "خانه"، *kaditg* "خانگی، خدمتکار"، فارسی: کده، پسوند مکان) + ور (اوستا *bar-* بردن، داشتن، نگه‌داشتن، انجام دادن)، پهلوی ساسانی *-war*، پسوند فاعلی و دارندگی) سغدی *katē-βarñk* "امور خانه"، پهلوی اشکانی *kadēbar* "خدمتکار خانه". || یکایک: (قید مرکب) یک به یک، به تمامی، همگی. || دلیران: (جمع دلیر) دلاور، پهلوان. در این جا مجازاً سپاهی، ارتشی؛ پهلوی ساسانی *dil* "دل" + *-er*، پسوند دارندگی: "داری دل". || برآواز: (نسخه‌بدل شماره‌ی ۱) در پی، به دنبال. || سزاوار شدن: (مصدر مرکب) امکان و توان یافتن، قدرت و توانایی به دست آوردن. || شاه‌ی: (حاصل مصدر) پادشاهی، حکومت. || سزاوارِ شاه‌ی شدن: (گروه فعلی) کنایه از توانِ گردنفرازی و پادشاهی یافتن، امکانِ حکمروایی پیدا کردن. || برآواز: (بنابر نسخه‌بدل شماره‌ی ۱) به نام، در پی نام و آوازه و کسبِ عنوان.

□ ۱. دهقانان [کشت و کار را رها کردند و] همگی سپاهی شدند و سپاهیان توانِ گردنفرازی و حکمرانی یافتند.  
 ۲. [مصرع دوم]: سپاهیان خود را شایسته و لایق پادشاهی [و به دست گرفتنِ اداره‌ی امورِ کشور] یافتند.

۳. [مصرع دوم، بنابر نسخه‌بدل شماره‌ی ۱]... سپاهیان در پی کسبِ نام و عنوان و مقامِ پادشاهی برآمدند.

## چو<sup>۱</sup> از روی کشور<sup>۲</sup> برآمد خروش جهانی سراسر برآمد به جوش<sup>۳</sup>

۸

۱. ف، خا-چن      ۲. ف، خا-گیتی      ۳. خ ۲-جهان پر شد از مردم و جنگ و جوش؛  
 ف-جهان شد سراسر پر از جنگ و جوش

|| روی: سطح، پهنه، گستره؛ اوستا - *araða*، پهلوی *rōy*. || کشور: سرزمین؛ اوستا - *karšvar*، *karšvan*، پهلوی اشکانی *kišfar*، پهلوی ساسانی *kišwar* (قطعه، ناحیه). کشور ایران در جهان بینی حماسی برابر است با سراسرِ زمین / گیتی (نک: گیتی و جهان در بیت ۴). || خروش برآمدن: (گروه فعلی) فریاد برخاستن، غوغا به پا شدن، از هرج و مرج و آشفتگی جنجال پدید آمدن. || جهانی: (صفت نسبی) عالمی. مجازاً یک جهان، یک دنیا آدم. || سراسر: (قید مرکب) همگی، به تمامی؛ پهلوی ساسانی *sarāsar*. || به جوش برآمدن: (گروه فعلی) طغیان کردن، به خشم و خروش آمدن، به شورش و آشوب رو آوردن.

□ وقتی از سراسرِ سرزمین [ایران] غوغا و جنجال برخاست، و یک دنیا آدم سر به شورش و آشوب گذاشتند،

۹  
بترسید بیدادگر شهریار  
فرستاد کس نزد سام سوار<sup>۱</sup>

۱. ف- این بیت را ندارد.

|| بیدادگر شهریار: (ترکیب وصفی مقلوب) شهریار بیدادگر، پادشاه ستم‌پیشه. || فرستادن: روانه کردن، راهی کردن؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان -*fra+aēs* (اوستا *fraēstō* "گریختن"، *aēs* "خواستن، آرزو کردن")، پهلوی ساسانی *frestādan* و *frēstādan*. || سام: سام نریمان (نک: بیت ۱۹ ن). || سوار: مجازاً دلاور، پهلوان؛ پارسی باستان -*asa* "اسب" + *bāra-* (از ریشه‌ی *bar* "راندن، بردن")، پهلوی ساسانی -*aswār-*، فارسی: اسوار، اسوبار.

□ [نوذر] پادشاه ستم‌پیشه هراسان شد و پیکی را به سوی سام دلاور روانه کرد.

۱۰  
یکی نامه با لابه و دردمند<sup>۱</sup>  
نیشند از آن<sup>۲</sup> شهریار بلند<sup>۳</sup>

۱. خ- دلپسند  
۲. م، خ- نوشتند از؛ س- نیبسنده از (روی حرف چهارم و پنجم نقطه‌های اضافی دیده می‌شود)  
۳. ل، ح، مس- این بیت را ندارند.  
|| لابه: سخن نیازمندانه، سخنی که با فروتنی و اظهار نیاز و خواهش گفته شود، نیز سخن نرم و چاپلوسانه. || از: (حرف اضافه) از سوی، از طرف.  
□ از سوی [نوذر] آن شهریار بلند پایگاه [و به دستور او] نامه‌ای دردمندانه و از روی نیاز و فروتنی و با خواهش نوشتند.

۱۱  
نیش<sup>۱</sup> و فرستاد نزدیک سام<sup>۲</sup>  
نخست از جهان آفرین برد نام<sup>۳</sup>:

۱. م، خ- نوشت  
۲. ح- به سگسار مازندران بود سام (بسنجید با نسخه بدل شماره‌ی ۳).  
۳. مس- این بیت را ندارد و به جای آن آورده است:  
به سگسار مازندران بود سام فرستاد نوذر بر او پیام  
خ- افزون دارد:

به سگسار و مازندران بود سام فرستاد نوذر بردش (؟) پیام

ل، م- گونه‌های دیگری از افزوده‌های بالا را آورده‌اند؛ ل- مصرع یکم برابر است با بیت افزوده‌ی دستنویس خ ۲ و مصرع دوم آن برابر است با متن؛ م- مصرع یکم برابر است با بیت افزوده‌ی دستنویس خ ۲ و مصرع دوم برابر با مس.

|| نداشت و فرستاد: (از ویژگی‌های سبکی شاهنامه آوردن فعل به صورت مفرد و نسبت دادن انجام فعل به آمر به فعل یعنی به پادشاه است) نداشتند و فرستادند.  
□ [در نامه‌ای که از سوی نوذر شاه و به فرمان او] نوشتند و برای سام فرستادند، نخست از آفریدگار نام بردند:

۱۲ خداوند کیوان و بهرام<sup>۱</sup> و هور<sup>۲</sup>  
که هست<sup>۳</sup> آفریننده‌ی پیل و مور<sup>۴</sup>،

۱. ل، ح - ناهید و بهرام؛ س - بهرام و کیوان ۲. خ - گور (?) ۳. س - همو  
۴. ح - مار و مور؛ خ - افزون دارد:

خداوند عقل و خداوند جان خداوند گردنده هفت آسمان  
|| خداوند: (اسم مرکب) دارنده، صاحب، ارباب، سرور، آفریدگار؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان *xwa-tā-wan* (اوستا  $x^{\vee}a-\delta\acute{a}ta-$ ) "آنکه از قانون خود پیروی می‌کند، جاودانی، نابودنشدنی"، پهلوی مانوی *xwadāwan*. || بهرام: به معنای پیروزی، نام یکی از ایزدان آیین مزدیسناست و در پایگاه مینوی همتای ایزد سروش به شمار می‌آید. بهرام نه تنها ایزد رزم و پیروزی است که پیروزی و ویژگی اوست و به همان اندازه که در کار جنگ است، در کار صلح و نیکی و درمان بخشی نیز کوشاست. در مهریشت، ایزد بهرام یار و همکار ایزد مهر و در بهرام یشت، ایزدان مهر و رشن (ایزد دادگری) یاوران و همراهان ایزد بهرام‌اند و با پیمان‌شکنان می‌ستیزند. هنگام جنگ، رزم‌آوران برای دستیابی به پیروزی و چیرگی بر هم‌آوردان، ایزد بهرام را به یاری می‌خوانند و هر یک از دو رده‌ی رزم‌آوران که ایزد بهرام را ستایش و نیایش بیش‌تر کنند و نیاز زیادتری نزد او برند و او را خشنودتر سازند، رستگار و کامیاب خواهند شد (دوستخواه، ص ۹۵۱؛ عفیفی، ص ۴۶۲). در بن‌دهش آمده است: «بهرام ایزد درفش‌دار ایزدان مینوی است و کس از او پیروزگرت‌تر نیست، که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد.» (ص ۱۱۲). در گاهشماری ایران باستان روز بیستم هر ماه خورشیدی "بهرام‌روز" نامیده می‌شود که نگاهبانی این روز نیز با ایزد بهرام است؛ اوستا *varaθrayna-* (از: *varaθra-* "حمله، پیروزی" یا "مار ورت‌ره"  $gan-\gamma na-$  "زدن، کشتن"، روی هم به معنای "پیروز" یا "کشنده‌ی مار ورت‌ره" است)، پهلوی ساسانی *wahrām*. نام ستاره‌ی مریخ که در فلک پنجم است. || هور: خور، خورشید، آفتاب. «ایزدی است که زمین و آنچه در اوست پاکیزه می‌دارد و اگر او نبود، دیوان جهان را می‌آلودند و ویران می‌کردند. هر که او را بستاید هر مزد را ستوده است. او زیباترین پیکر را در میان آفریدگان هر مزد دارد و چشم اوست. دیوان تنها هنگامی دست به کار می‌برند که او غروب کرده باشد.» (بهار ۱، ۷۹)؛ اوستا  $h^{\vee}ar-$ ، پهلوی ساسانی *xwar*.

□ ... [به نام] آفریدگار کیوان و بهرام و خورشید که پیل [— تنومند] و مورچه [ی کوچک] را [نیز] هستی

بخشیده است (به نام آفریننده‌ای که از کیوان و بهرام و خورشید [سیارگان سپهر] گرفته تا پیل و مورچه [بزرگ‌ترین و کوچک‌ترین موجودات زمینی] را آفریده است).

۱۳ نه<sup>۱</sup> دشواری<sup>۲</sup> از چیز<sup>۳</sup> برترمنشن<sup>۴</sup>  
نه آسانی از اندک اندر<sup>۵</sup> بوشن<sup>۶</sup>

۱. م، خ، ۲- به ۲. ف، خا- دشواری ۳. ل- آسان و ۴. م، ل، خ، ۲، ف، مس، خا -  
برترمنش؛ خ ۱- و بر پرورش؛ ح- اندر نوش ۵. ل- اندک بود بر؛ خ ۱- از رنج اندر؛ ف، خا- آیدز  
اندک ۶. م، ل، خ، ۱، خ، ۲، ف، ح، مس، خا- بوشن  
|| منشن: منش، خوی، طبیعت، سرشت؛ اوستا *mar-* "اندیشیدن"، پهلوی ساسانی *mēnišn*.  
|| برترمنشن: (صفت مرکب) برترمنش، هر که یا هر چه وجود، سرشت و طبیعت و همت برتر دارد. آن که  
صفاتی برتر از دیگران دارد، که دارای اندام بزرگ‌تر، ادراک عالی و رای برتر است (به پیل در مصرع دوم  
بیت ۱۲ برمی‌گردد). || اندر: (حرف اضافه) در؛ اوستا *antara-*، پارسی باستان *antar-*، پهلوی ساسانی  
*andar*. || بوشن: (اسم مصدر) بوش، بودن، هستی، وجود؛ پهلوی ساسانی *bawišn*. || اندر بوشن: در  
هستی و وجود دادن، در آفریدن، در خلق.

□... [به نام خداوندی که] از آفریدن هر موجود بزرگ و پیچیده به رنج و سختی نمی‌افتد و از آفرینش  
هرآن چه هستی‌اش خرد و کوچک است، احساس راحتی و خوشی نمی‌کند.

۱۴ همه با توانایی او یکیت  
بزرگ است و بسیار و گر<sup>۱</sup> اندکیست

۱. م، مس - اگر هست بسیار و گر؛ ل، خ ۱- بزرگ است بسیار و یا؛ خ ۲- بزرگیش بسیار نه؛ ح - بزرگ است بسیار اگر  
|| با: (حرف اضافه) نزد، پیش، در برابر؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان *upākā-*، *upācā-*، پهلوی  
ساسانی *abāg*. || یکی: (صفت نسبی) یکسان، برابر، مساوی. || اگر: چه، خواه، اعم از. || بسیار: (صفت)  
در این جا بزرگ، عظیم.  
□ [آفرینش] همه [ی آفریدگان] در برابر توانمندی او یکسان است، خواه [آن آفریده، موجودی] بزرگ  
و عظیم باشد و خواه خرد و کوچک.

۱۵ درود<sup>۱</sup> از خداوند خورشید و ماه  
همان از ردان<sup>۲</sup> منوچهرشاه<sup>۳</sup>

۱. م، ل، خ، ۱، خ، ۲، ف، ح، مس، خا- کنون ۲. م، خ، ۲، مس - ثنا بر روان؛ ل، خ، ۱، ح - درودی به جان؛



ف، خا- درود روان  
 ۳. م، خ ۲، مس- افزون دارند:  
 ابر سام یل باد چندان درود که آید همی زا بر باران فرود  
 ۲- پس از افزوده‌ی بالا آمده است:  
 وزو بر روان فریدون درود کزو دارد این تخم ما تار و پود  
 || ردان: (جمع رد) پهلوان، دلاور، بزرگ.  
 □ از آفریننده‌ی خورشید و ماه، همچنین از پهلوانانِ منوچهرشاه سلام و درود باد،

۱۶ ابر<sup>۱</sup> پهلوان جهان‌دیده را  
 سرافراز گرد<sup>۲</sup> پسندیده را<sup>۳</sup>

۱. م، ف، س، ح، مس، خا- مرآن؛ ل- بدان  
 ۲. ف - سزاوار و گرد و؛ س - سرافراز و گرد  
 ۳. خ ۱- این بیت را ندارد (بسنجید با نسخه بدل شماره‌ی ۴، بیت ۱۹).  
 || پهلوان: (منسوب به پهلوی = پارت: قوم پارت که دلیر و قوی بودند) زورمند، دلاور، نیز سپهبد؛ پارسی  
 باستان *parθava-* "پارت"، پهلوی مانوی *pahlawānīg* "پارتی اشکانی"، پهلوی ساسانی *pahlawīg*  
 "پارتی" (الف و نون در این جا نشانه‌ی نسبت است نه جمع). ریشه‌شناسی پیشنهادیِ بهمن سرکاراتی را  
 باید بر آنچه در مورد واژه‌ی "پهلوان" داده شده است افزود: *parθawa-* "مرز، کنار، پهلوی"،  
*parθawa-pāna-* "نگهبان مرز". معرب آن: پهلوان. || جهان‌دیده: (صفت فاعلی مرکب) آزموده، مجرب،  
 با تجربه، کارآزموده. || را: (در این جا اادات تخصیص است) در معنای "به" و "برای" (نک: شفیعی، ص  
 ۳۴۶). || سرافراز: (صفت فاعلی مرکب مرخم) سرافرازنده، سربلند، فخرکننده، دارای احترام و اعتبار.  
 || گرد: مبارز، دلاور، پهلوان، شجاع؛ اوستا *kuirit-* (از ریشه‌ی *kur-*)، پهلوی ساسانی *gurd*. || پسندیده:  
 (صفت مفعولی از مصدر پسندیدن) ستوده، برگزیده، ممتاز.  
 □ ... بر [تو] پهلوانِ کارآزموده، و دلاورِ سربلندِ ستوده!

۱۷ همیشه دل و هوشش آباد باد  
 روانش ز هر درد آزاد باد<sup>۱</sup>

۱. ل، خ ۱، خ ۲، س، ح، ف، خا- بیت‌های ۱۷-۱۸ را ندارند.  
 || آباد: سلامت، بی‌گزند، برقرار، پابرجا؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستانی *ā-pāta-* "محافظت‌شده،  
 مراقبت‌شده"، پهلوی ساسانی *ābād*. || درد: رنج، غم، اندوه؛ پهلوی ساسانی *dard*. || آزاد: رها، دور،  
 برکنار، در امان؛ اوستا *ā-zāta-* "اصیل، نجیب، شریف"، پهلوی ساسانی *āzād*.  
 □ [که آرزومندیم] همواره دل و خردش (احساس و عقلش) بی‌گزند، و جانش از هر اندوهی رها باشد!

## شناسد مگر پهلوان جهان سخن‌ها هم از آشکار و نهان،

۱۸

|| شناختن: دانستن، آگاه بودن از، باخبر بودن از. || مگر: (قید، از: مـ "نشانه‌ی نفی، نهی" + اگر) همانا، به‌راستی، به‌تحقیق، بی‌گمان. || پهلوانِ جهان: جهان‌پهلوان، اَبَر پهلوان، پهلوانِ برتر. || سخن: ماجرا، مطلب، داستان. در این جا سفارش و وصیت منوچهرشاه، سخنی که منوچهرشاه پیش از مرگش گفته بود (نک: دفتر دوم، بیت‌های ۱۶۸۹-۱۶۸۵). || هم: (حرف ربط. برای تسویه، یعنی برابر شمردنِ دو چیز که با هم مغایرند، به کار می‌رود) نیز، ایضاً، اعم از، خواه، چه.

□ بی‌گمان [، سام نریمان،] جهان‌پهلوان از سفارش‌ها و وصایا [ی منوچهرشاه] خواه آشکار [و در حضور همه گفته باشد] و خواه در خلوت و محرمانه باخبر است،

## که تا شاه مژگان<sup>۲</sup> به هم برنهاد ز سام نریمان همی<sup>۳</sup> کرد یاد<sup>۴</sup>

۱۹

۱. ف-که آن  
۲. خ-۱-دیده  
۳. م، مس-بسی  
۴. خ-۱-افزون دارد (بسنجید با نسخه‌بدل بیت ۱۶):

مرآن پهلوان جهان‌دیده را سرافراز گرد پسندیده را  
|| تا: (حرف ربط) تا زمانی که، تا هنگامی که. || شاه: مقصود منوچهرشاه است. || مژگان به هم بر نهادن: (گروه فعلی) چشم بستن. کنایه از مردن. || سام نریمان: پهلوان بزرگ ایران در دوران منوچهر تا نوذر شاه، پسر نریمان و پدر زال؛ در اوستا *sāma-* "سیاه" نام خانواده‌ای ایرانی است (یسنا ۹، بارتلمه، ۱۵۷۱). در تاریخ طبری سام به صورت "سهم" آمده است. شکل پهلوی این نام ممکن است سام، سهم یا هر دو شکل بوده باشد. در جزء اول سیاوخش و سیامک نیز همین کلمه را می‌بینیم. سام نیز از سیامه و سیاوه به همان معنی است. در روایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان سام است: یکی پدر "اثرط" (به روایت طبری اثرط پسر سهم پسر نریمان پسر طورگ پسر شیراسپ پسر اروشسب پسر تور پسر فریدون) که در گرشاسپ‌نامه به صورت "شم" آمده است و اصل آن سام است و دیگری نواده‌ی گرشاسپ و پدر زال (رستگار، ج ۱، ص ۵۲۸)

«جمشید هنگام فرار از ضحاک با دختر کورنگ، شاه زابلستان تزویج کرد و از او پسری به نام تور پدید آمد. از تور شیدسپ و از شیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط کرشاسپ و از کرشاسپ نریمان و از نریمان سام معروف به سام یک زخم.» (صفا ۱، ص ۵۵۳، ۵۵۴؛ نک: نیز اسدی توسی، گرشاسپ‌نامه و خواجوی کرمانی، سام‌نامه).

بنابر اوستا، به "ثریت" (*θrit-*) در ازای ساختن "هوم" دو پسر عطا می‌شود یکی اُوروخشیه‌ی (*urvāxšya-*) "قانون‌گذار" و دیگری گرشاسپ پهلوان. در فروردین یشت، بند ۱۳۶ فَرَوَهَرِ پاکدین سام

گرشاسپِ گزور که بر ضدِ راهزنان مقاومت می‌کند، ستوده شده و در بند ۶۱ همین یشت، فروهرهای نیک پرهیزگاران که پیکرِ سامِ گرشاسپِ گزور را پاسبانی می‌کنند، ستوده می‌شود (عقیقی، ص ۵۵). بنا بر بن‌دهش سام در آغاز بی‌مرگ و از جاودانیان بود ولی در اثر خوار داشتنِ آیینِ مزدیسنی به تیر تُرکی به نام نُهین در دشت پیشانسی در حالت بوشاسپ (بیهوشی، اغما) فرو می‌رود و فروهران بسیار از او نگاهبانی می‌کنند تا در هزاره‌ی هوشیدرماه هنگامی که آژی‌دهاک از بند رها می‌شود او برخاسته و دهاک را می‌کشد.

در مینوی خرد آمده است: «و از سام این سود بود که مارِ شاخدار و گرگِ کبود که پَشَن نیز خوانند و دیو آبی گَنَدرو و مرغ کَمَک و دیو بیابانی را بکشت و نیز بسیار کارهای بزرگ و ارجمند دیگر کرد و آفت‌های بسیار را از جهان بازداشت که اگر خدای ناکرده از آن آفت‌ها یکی بازمی‌ماند، رستاخیز و تن‌پسین کردن ممکن نمی‌شد.» (تفضلی، ص ۴۶).

در زند و هومن یسن آمده است: «در هزاره‌ی هوشیدرماه اهورامزدا به ایزدانِ سروش و نریوسنگ می‌گوید: سامِ گرشاسپ را برخیزانید و آن‌ها سه بار او را بانگ می‌کنند و چهارم بار سام پیروزمندانه برمی‌خیزد و با آژی‌دهاک روبه‌رو می‌شود و گرز به سرش می‌کوبد و او را می‌کشد.» (هدایت، ص ۷۱). از بررسی‌های انجام شده درباره‌ی سام می‌توان پذیرفت که سام و گرشاسپ و نریمان هر سه یک تن بوده‌اند و گرشاسپ که از خاندانِ سام است، در اوستا با صفات گئیسو (گیسودار- *gaēsu*) و گزور (*gadvarā*) و تَرَمَنَش (نرمنش، پهلوان- *nairemanah*) آمده است.

در حماسه‌های ملی صفتِ نرمنشو به صورت نریمان یا نیرمان یا نیرم برای او (گرشاسپ) به جا مانده است، به این ترتیب از سام که نام خانوادگی‌اش صفتِ او یعنی نریمان بوده، شخصیتِ جداگانه‌ای ساخته شده است. در صورتی که مراد از هر سه یعنی سام، گرشاسپ و نریمان هر سه یک تن و همان گرشاسپ است (یشت‌ها، ج ۱، پور داود، ص ۲۰۷-۱۹۸؛ نیز عقیقی ص ۵۵).

در ادبیات پهلوی دو نام سام و گرشاسپ اغلب به جای یکدیگر به کار می‌روند (بهار ۱، ص ۲۸۹). سام در شاهنامه حکومتِ سرزمین‌های نیمروز (سیستان) و زاوولستان و هندوستان را عهده‌دار بود. او را سام یک‌زخم نیز می‌گفته‌اند؛ چون اژدها را به یک ضربه‌ی گرز کشت. در شاهنامه سام با صفتِ نیرم، سوار و یل نیز یاد شده است.

بیرونی نیز روایت می‌کند که گرشاسب و سام دو اسم از یک تن است. فردوسی در شاهنامه از گرشاسب و سام و نریمان به عنوان شخصیت‌های مستقل و جدا یاد می‌کند (همان، نیز نک: سرکاراتی، ص ۲۸۰-۲۵۱). || نریمان: به معنای نرمنش، پهلوان. بنا بر روایتِ فردوسی، پدر سام؛ اوستا *nairemanah*. || یادکردن: (مصدر مرکب) بر زبان آوردن، نام بردن، به خاطر آوردن، یادآور شدن. □... [و می‌داند] که منوچهر شاه تا لحظه‌ی مرگ پیوسته از [دلآوری‌ها و نیکی‌های] سام نریمان سخن می‌گفت.

۲۰ هم‌ایدر<sup>۱</sup> مرا پشتگرمی<sup>۲</sup> بدوست<sup>۳</sup>  
که هم پهلوان است و هم شاه‌دوست

۱. م، مس - همیدون؛ ح - هم اندر ۲. خ ۲ - پشت و مرد (?) ۳. خ ۱ - ازوست  
|| هم‌ایدر: (قید مرکب) هم‌اکنون، اکنون، حالا، در این وقت، اینک. || پشتگرمی: (حاصل مصدر) اطمینان، احساس امنیت، اعتماد. || پشتگرمی به کسی بودن: (گروه فعلی) کنایه از برخوردار بودن از حمایت کسی، احساس امنیت کردن از وجود کسی. || بدو: مخفف به او؛ پهلوی ساسانی *pad ōy* ("دال") در این ترکیب فارسی، بازمانده از ترکیب پهلوی ساسانی است. || که: (حرف تعلیل) چرا که، از آن رو که. □ اکنون دلگرمی من هم به اوست (من هم به او دلگرمم)؛ چرا که هم دلاور است و دوستدار شاه (هوادر نهادِ شاهی)،

۲۱ نگهبان کشور به هنگام شاه  
وزو اگشت<sup>۲</sup> رخشنده<sup>۳</sup> تخت و کلاه<sup>۴</sup>

۱. ل، خ ۱، خ ۲ - ازو ۲. م، مس - ازویست ۳. خ ۲ - فرخنده ۴. م، خ ۲، مس - فرخ‌کلاه  
|| به: (حرف اضافه) در. || هنگام: دوره، روزگار. || شاه: مقصود منوچهر شاه است. || وزو: (مخفف و از او) و از وجود او، و از بودن او. || رخشنده: (صفت فاعلی) درخشنده، تابان. مجازاً رونق و جلوه‌بخشنده، شکوه و جلوه و عظمت‌دهنده. || تخت و کلاه: (ترکیب عطفی) مجازاً پادشاهی، فرمانروایی. □ ... [هم او] پاسدار سرزمین ایران، به روزگار منوچهر شاه بوده است و [هم] تاج ارجمند پادشاهی [ایران] از وجود او فروغ و شکوه و روشنی یافته است.

۲۲ کنون پادشاهی پرآشوب گشت  
سخن‌ها از اندازه اندرگذشت<sup>۱</sup>

۱. خ ۲ - بیرون‌گذشت  
|| پادشاهی: (حاصل مصدر) سرزمین، قلمرو شاهی، مملکت. || سخن: در این جا جنجال، فتنه، هیاهو، درگیری، غوغا، آشوب. || اندرگذشتن: (مصدر مرکب) تجاوز کردن، بیرون شدن. || از اندازه اندر گذشتن: (گروه فعلی) از تعادل خارج شدن، از حد گذشتن. □ اکنون سرزمین [ایران] را نابسامانی و آشفتگی فرا گرفته و درگیری‌ها و آشوب‌ها از حد و اندازه گذشته است.

اگر برنگیرد وی<sup>۱</sup> آن گرز کین  
ازین تخت<sup>۲</sup> پردخت<sup>۳</sup> ماند زمین

۲۳

۱. ل، ف، خا- برنگیری تو؛ خ<sup>۱</sup>- برنگیرد همی  
خ<sup>۲</sup>- مس - پردخته

|| برگرفتن: (مصدر مرکب) بلند کردن، برداشتن، به دست گرفتن. || کین: جنگ، نبرد؛ اوستا - *kaēnā- kay* "تنبیه کردن"، پهلوی مانوی *xēn*، پهلوی ساسانی *kēn*. || گرز کین برگرفتن: (گروه فعلی) کنایه از به رزم دست بردن، نبرد آغازیدن، به جنگ برخاستن. || تخت: مجازاً پادشاهی، فرمانروایی. || پَرْدَخْت ماندن از...: (گروه فعلی) تهی و خالی ماندن از...، پاک و زوده شدن از... || زمین از چیزی پَرْدَخْت ماندن: (گروه فعلی) تهی شدن زمین از چیزی. کنایه از نیست و نابود شدن و از بین رفتن نام و نشان آن. □ اگر سام نریمان به جنگ برنخیزد، از پادشاهی ایران نام و نشانی در جهان به جا نخواهد ماند.

چو نامه بر سام نیرم رسید  
یکی باد سرد از جگر برکشید

۲۴

|| باد سرد: (ترکیب اضافی) مجازاً آه. || باد سرد از جگر برکشیدن: (گروه فعلی) کنایه از آه کشیدن از ته دل، اندوه و افسوس و دریغ خوردن، متأسف شدن. □ هنگامی که نامه [ی نوذر شاه] به سام نریمان رسید، اندوهگینانه آهی از ته دل برکشید.

به شبگیر هنگام بانگ خروس  
برآمد خروشیدن بوق<sup>۱</sup> و کوس<sup>۲</sup>

۲۵

۱. خ- نای  
۲. ل، س، ح- ز درگاه برخاست آوای کوس؛ ف- پس از این بیت سرنویس دارد:  
گفتار اندرنامه نبشتن ایرانیان به نزدیک سام و آمدن سام به نزدیک نوذر و پند دادن او را  
|| شبگیر: (اسم مرکب) سحرگاه، پگاه؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان - *xšap-γīr*، دیرگاه شب، نزدیک صبح. || بانگ: آواز بلند، آواز، صدا؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان - *vank-* (اوستا - *vak-* "گفتن، بیان کردن")؛ پهلوی ساسانی *wāng*، ارمنی *vang/vank*. || برآمدن: (مصدر مرکب) بلند شدن، برخاستن. || خروشیدن: بانگ برزدن، فریاد کردن، هُرَاکشیدن، غریدن؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان - *xrus-* پهلوی ساسانی *xrōšīdan*. || بوق: نای بزرگ، کَرَنای، نفیر؛ از یونانی *buccina*. || کوس: (واژابزار از مصدر کوستن "زدن، کوفتن") کوست، طبل بزرگ، دهل؛ پهلوی ساسانی *kōstan* "کوفتن". || خروشیدن بوق و کوس: (گروه فعلی) بانگ برداشتن بوق و دهل، برخاستن آوای بوق و دهل. □ خروسخوان، به وقت سحر، غرِش نای و دهل [برای اعلام حرکت] طنین افکند.

۲۶

یکی لشکری راند از گرگسار  
که دریای سبز<sup>۱</sup> اندرو گشت خوار<sup>۲</sup>

۱. ل-قار ۲. ح-قار

|| یکی لشکری: ("یکی" پیش و "ی" پس از اسم، نشانه‌ی نکره است. "ی" در این جا معنای به بزرگی وصف کردن و بزرگ شمردن را نیز می‌رساند) یک لشکری، لشکری، نیز لشکر بزرگی. || راندن: پیش بردن، روانه کردن، راهی کردن، به راه افکندن؛ پهلوی اشکانی *rāndan* "جنگ کردن". || لشکر راندن: (مصدر مرکب) روانه کردن سپاه. || گرگسار: مانند اغلب نام‌های مکان در شاهنامه (و از این جهت به مانند جغرافیای واقعی) به مکان‌های متعددی اطلاق شده است. در این جا مراد ناحیتی است در توران و مرز آن سرزمین. جایی در مشرق و در منطقه‌ی «لاهور و کشمیر، هند و حدود بدخشان و فلات پامیر» (کریمان: ۲۱۷). این اماکن اعم از این که جزء خاک توران باشند چون سقلاب و چغانیان و یا در جوار توران قرار داشته باشند چون هند و شگنان، جملگی در مشرق واقع‌اند و نیز از آن جمله‌اند سگسار و گرگسار (نک. کریمان: ۲۴۶-۲۱۱؛ نیز نک. دفتر چهارم: ۳۳۶). || دریای سبز: (ترکیب وصفی) دریای اخضر، نام دریایی از هفت دریاست که بین چین و یمن و هند و دریای محیط (بنابر مآخذ اسلامی دریای محیط، دریایی بوده که آن را محیط بر قسمت معمور زمین می‌دانسته‌اند و معتقد بودند که دریاهاى عمده مستقیماً با بحرال محیط مرتبط‌اند) قرار گرفته است (عیث‌اللغات، آندراج). اقیانوس هند (فهرنگ نفیسی). ابن بلخی در فارس‌نامه، ذیل دریاهاى پارس آورده است: «بحر پارس، این پارس طیلسانی است از دریای بزرگ که آن را بحراخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و هر طیلسانی که از این دریا در زمین ولایتی آمده است آن را بدان ولایت بازخوانند.» (ص ۱۵۳). آن را در شعر شاعرانی چون عنصری، اسدی توسی و... استعاره از آسمان دانسته‌اند. در این بیت چون گستردگی و وسعت دریای سبز مورد نظر است، می‌تواند هم در معنای غیر استعارى و هم استعارى آن خوانده شود. || اندر: در برابر، در مقایسه با. || او: (به لشکر برمی‌گردد) کاربرد "او" در اشاره به جمع از ویژگی‌های سبکی شاهنامه است (نک: شفیع، ص ۱۶۶). || خوار: کوچک، ناچیز، حقیر. || خوارگشتن: (مصدر مرکب) کوچک و حقیر شدن، ناچیز جلوه کردن. □ سپاهی چنان بزرگ از گرگساران به راه انداخت که دریای سبز [با همه‌ی گستردگی‌اش] در برابر آن کوچک و خرد می‌نمود.

۲۷

چو نزدیک ایران کشید<sup>۱</sup> آن سپاه  
پذیره شدندش بزرگان به راه<sup>۲</sup>

۱. م، خ، ۲، مس - رسید  
۲. خ ۱- شاه؛ ل - این بیت را ندارد؛ ح - بیت‌های ۲۷ و ۲۸ را  
جا به جا آورده است.

|| نزدیک: (قید) در نزدیکی، به نزدیکی، به نزدیک. || کشیدن: بردن، گسیل داشتن، سوق دادن، راندن، نیز رساندن. || پذیره: (اسم مصدر) استقبال، پیشواز. || پذیره شدن: (مصدر مرکب). به پیشواز رفتن،

استقبال کردن. || بزرگ: سرور، مهتر، شریف، دارای شکوه و اعتبار؛ پارسی باستان *vazraka* (مادی)، پهلوی ساسانی *wuzurg*. || بزرگان: اشراف، درباریان، سروران. || کسی را به راه پذیره شدن: (گروه فعلی) بیرون شهر به پیشواز کسی رفتن، برای استقبال از کسی تا سر جاده رفتن (که نشانه‌ی احترام بسیار به فرد استقبال‌شونده است).

□ وقتی سپاهش را به نزدیکی [پایتخت] ایران راند، بزرگان [سپاهی و درباری] به پیشواز او بر گذرگاه ایستاده بودند.

چو ایرانیان آگهی یافتند  
سوی پهلوان تیز<sup>۱</sup> بشتافتند<sup>۲</sup>

۲۸

۲. م، خ، ۱، ۲، س، مس - این بیت را ندارند.

۱. ل - سام

|| تیز: تند، به شتاب.

□ [همچنین] وقتی مردم [پایتخت] ایران [از آمدن سام نریمان] خبردار شدند، دوان به پیشواز پهلوان [بزرگ] شتافتند.

پیاده همه<sup>۱</sup> پیش سام دلیر  
برفتند و گفتند هرگونه دیر<sup>۲</sup>

۲۹

۲. ل - افزون دارد:

۱. ف، خا - همی

ز کردار نوذر بگفتند چند ابا نامور پهلوان بلند

|| دیر: (قید) دیرزمانی، زمان طولانی، مدت متمادی؛ اوستا *darāga*، پارسی باستان *darga*، پهلوی اشکانی *dary*، پهلوی ساسانی *dēr*، *dagr* (با واژه‌ی درنگ هم‌ریشه است).

□ همه پیاده به حضور سام دلاور رفتند و در مدتی طولانی همه چیز را برای سام تعریف کردند (همگی در حضور سام دلاور، پای پیاده به راه افتادند و دیرزمانی درباره‌ی همه چیز با او سخن گفتند).

ز بیدادی نوذر تاجور  
که برخیره گم کرد راه پدر،

۳۰

|| بیدادی: (حاصل مصدر) بیدادگری، ستمگری؛ پهلوی ساسانی *abē-dādīg*. || تاجور: (صفت مرکب، اسم مرکب) دارنده‌ی تاج، شاه. || خیره: ستیزه‌جو، سرکش، گستاخ؛ سغدی *xīrē* "خیره، دیوانه، ابله"، ختنی *khira*. || برخیره: (قید مرکب) لجاجت‌آمیز، گستاخانه، به سرکشی. || گم: (صفت) مفقود، ناپدید، نیز گمراه (با بودن و شدن و کردن و گشتن صرف می‌شود). || گم کردن: (مصدر مرکب) ترک کردن، واگذار و

رها کردن. || راه: راه و رسم، طریقه، شیوه، روش، منش، مسلک. || راه گم کردن: (گروه فعلی) کنایه از به بیراهه رفتن، از راه درست و شیوه‌ی پسندیده خارج شدن.  
□...از بیدادگری شاه‌نوذر [گفتند] و از این‌که گستاخانه راه و رسم پدر را رها کرده و به بیراهه رفته است،

### جهان گشت ویران ز کردار او<sup>۱</sup> غنوده شد آن بخت بیدار او<sup>۱</sup>،

۳۱

۱. ح-ا. || ویران گشتن: (مصدر مرکب) خراب شدن، نیست و نابود شدن. || کردار: (اسم مصدر) کرده، عمل، رفتار، نیز شیوه، سلوک؛ اوستا "kar- کردن، انجام دادن"، پهلوی ساسانی *kardār*. || غنوده: (صفت مفعولی) خفته، خوابیده؛ از مصدر غنودن "خوابیدن، آسودن"، فارسی تاجیک: غَنَبُ "خواب کوتاه". || غنوده شدن: (مصدر مرکب) خفتن، خوابیدن. || بخت: طالع، تقدیر، اقبال، اختر؛ اوستا *bag-* "بخش کردن، بخشیدن"، پهلوی ساسانی *baxt* "سرنوشت". || بیدار: هوشیار. در این جا مجازاً به معنای همراه، یار، سازگار، موافق، نیک. || بخت بیدار: (ترکیب وصفی) بخت نیک و موافق. || بخت بیدار غنوده شدن: (گروه فعلی) خوابیدن بخت بیدار. کنایه از نگون بخت شدن، واژگون شدن نیک‌بختی، فروختن و به بدی گراییدن بخت نیک.  
□... [و این‌که] از کار و کردار و شیوه‌ی [پادشاهی و کشورداری] او سراسر ایران خراب و تباہ شده و [با این رفتار] بخت نیک او به بدی گراییده است،

### نگردد<sup>۱</sup> همی بر<sup>۲</sup> ره<sup>۳</sup> بخردی ازو دور شد فرّه<sup>۴</sup> ایزدی<sup>۴</sup>

۳۲

۱. م، ۲، مس - بگردد      ۲. م، مس - از؛ خ ۲ - در      ۳. خ ۲ - خم (؟)؛ س - جم / جم (؟)  
۴. خ ۱ - افزون دارد:

ز رسم پدر سر به یکسو نهاد      به پیشش یکی گشت بیداد و داد  
ف - بیت‌های ۳۴ - ۳۲ را ندارد، اما بیت‌های ۳۲ و ۳۳ را با خط خود نسخه در حاشیه آورده است، البته بخش عمده‌ای از بیت ۳۳ در بریدگی کاغذ پایین صفحه از میان رفته است.  
|| گردیدن: راه پیمودن. کنایه از رفتار کردن، نیز چرخیدن، تغییر مسیر دادن، همچنین (در صورتی که بنا بر نسخه بدل شماره ۱ بگردد خوانده شود) برگشتن، منحرف شدن، دور افتادن. || ره: (مخفف راه) آیین، شیوه. || بخردی: خردمندی، دانایی، هوش. || ره بخردی: (ترکیب وصفی) روش و طریقه‌ی عقل و



دانایی، راه خردمندی و منطق. || بر ره بخردی گشتن: (گروه فعلی) کنایه از بنا بر راه و روش عقل و منطق رفتار کردن، از راه خردمندی به دور نیفتادن و مطابق آن عمل کردن. || دور شدن: (مصدر مرکب) جدا شدن، گسستن. || فرّه: فرّ، فرّ، خرّه، خوژّه، خورّه، هورنه، شکوه، شوکت، جلال، برازندگی. گویا معنی لغوی آن "به دست آمده"، "آرزوشده" بوده و سپس به معنی "چیز خوب، چیز خواستنی، خواسته، آرزو، بخت و اقبال" به کار رفته است. در اصطلاح ادبیات اساطیری - حماسی ایران فروغ یا موهبتی ایزدی است که هرکس از آن برخوردار شود، بر همگان برتری یابد، برازنده‌ی سالاری و فرمانروایی گردد و به شهریاری رسد و آسایش گستر و دادگر شود (نک: دوستخواه، ص ۱۰۱۷).

در زامیادیش، ایزد مهر فرهمندترین ایزدان مینوی است که مورد ستایش قرار می‌گیرد، و در فروردین یشت زردشت، سرور جهان مادی فرهمندترین موجودات است که شایسته‌ی درود و نیایش است (یشت‌ها ۳۳۶/۲ و ۱۱۰؛ عقیفی ص ۵۶۹).

در ادبیات پهلوی، فرّه گاه به صورت آهو و گاه به صورت قوچ و گاه به صورت آتش ظاهر می‌شود. در شاهنامه به گونه‌ی گرم (میش کوهی، گوسفند ماده‌ی کوهی) نیز تجسم یافته است.

در اوستا دو گونه فرّه یاد شده است: فرّ ایرانی (اوستا - *airyanəm xvarano*) و فرّ کیانی (اوستا - *kavāēnəm xvarano*). فرّ ایرانی از چهار پایان و گله و رمه و ثروت و شکوه برخوردار و بخشنده‌ی خرد و دانش و دولت و درهم‌شکننده‌ی غیر ایرانی است و فرّه کیانی که به شاهان اختصاص داشته، موجب پادشاهی و کامیابی سران و بزرگان کشور است.

در زامیادیش فرّ کیانی را پناه اقوام ایرانی و جانوران پنج‌گانه دانسته و چنین گفته است که فرّ کیانی مزدا آفریده، به شاهانی همچون هوشنگ، تهمورث، جمشید (تا زمانی که گناه نکرده بود) و به گرشاسپ پهلوان تعلق گرفت و سپس به پادشاهان کیانی: کیقباد، کی آپوه، کیکاووس، کی آرش، کی پشین، کی سیاوش، کی خسرو و کی گشتاسب رسید، اما پس از کی گشتاسب، فرّه به شاه دیگری داده نشد. اهوره مزدا آن را تا رستاخیز برای ایرانیان ذخیره کرده است تا این‌که سوشیانت (موعود زردشتی) از فرّ ایزدی برخوردار شود، از کنار دریاچه‌ی هامون برخیزد و گیتی را پر از راستی و داد کند (حاشیه‌ی برهان؛ نیز نک: عقیفی، ص ۵۷۱).

فرّه به سعادت، شکوه و درخشش نیز تفسیر شده است: «فرّه بر اثر خویشکاری به دست می‌آید. اگر هرکس، هر طبقه و هر قوم خویشکاری ورزد، یعنی به وظایف خویش و وظایف طبقه و قوم خود عمل کند، فرهمند می‌گردد و به سعادت و خواسته می‌رسد. اما فرّه نیرویی کیهانی و ایزدی نیز هست. فرّه سوزان و درخشان و روشنی‌بخش است. بدین روی برمی‌آید که فرّه باید نیرویی کیهانی و ایزدی باشد که بر اثر خویشکاری ورزیدن مردم به صورت قدرت، ثروت، موفقیت و جز آن بر زندگی مردم اثر می‌گذارد و شکل می‌پذیرد. از این نکته روشن می‌گردد که خویشکاری رابط این نیروی کیهانی و جهان انسانی است. از نوشته‌های پهلوی برمی‌آید که فرّه، بعدها در دوره‌ی ساسانی با بخت معنایی برابر یافته است. این مسئله به گمان نگارنده، تحول بعدی فرّه است... اعتقاد به فرّه مربوط به جامعه‌ی کهن و ابتدایی انسان است. فرّه نیروی رابط جهان انسان و جهان خدایان است. انسان یا قبیله‌ای که وظایف خویش را در مورد

خود و جهان پیرامون خود دقیقاً انجام داده باشد، انتظار دارد ایزدان یا مظاهر طبیعت نیز در مقابل او را یاری دهند.» (بهار ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۶)؛ اوستا - *xvarənah*، پارسی باستان - *farnah*، پهلوی مانوی *farrah*، پهلوی ساسانی *xwarrah*. || قَرّه ایزدی: (ترکیب وصفی) فروغی اهورایی که هرکس به خواست یزدان از آن برخوردار شود، می‌تواند بر مردم حکومت کند.  
□ ... بنا بر راه خرد و رسم دانایی رفتار نمی‌کند و فروغ ایزدی [که او را برانزده و شایسته‌ی پادشاهی کرده بود] از او گسسته است.

### ۳۳ چه باشد اگر سام یل پهلوان نشیند برین تخت نوشه‌روان؟

۱. م، ل، خ، ۲، ح، مس، خا - روشن‌روان؛ خ ۱ - نوشه‌روان  
|| باشد: (سوم شخص مفرد، وجه التزامی از مصدر بودن: در این جا به معنای شدن) شود. || یل: دلاور، زورمند، توانا، تناور. || پهلوان: در این جا به معنای جهان پهلوان. یل و پهلوان هر دو صفت‌اند برای سام.  
|| برتخت نشستن: (گروه فعلی) جلوس کردن بر سریر شاهی، تکیه زدن بر جای شاهی. || نوشه: (مخفف انوشه) شاد، خرم، خوش، مبارک، فرخنده، نیز جاوید، بی‌زوال، بی‌تغییر. || نوشه‌روان: (صفت مرکب، مخفف انوشه‌روان) شادمان، دلشاد. در این جا (در معنای قیدی): به شادمانی و خوشدلی، نیز همیشگی و بی‌زوال و آسیب‌ناپذیر، بدون تغییرپذیرفتن. || روشن‌روان: (بنا بر نسخه بدل‌ها، صفت مرکب. در این جا در معنای قیدی) از روی هوشیاری و فراست، نیز می‌تواند صفت سام باشد: سام هوشیار، خردمند.  
□ ۱. چه می‌شود اگر سام نیرومند، جهان پهلوان [— ایران]، بر تخت پادشاهی [— این سرزمین] برای همیشه و به فرخندگی و شادمانی بنشیند؟  
۲. چه می‌شود اگر جهان پهلوان، سام زورمند، از روی هوشیاری و فراست بر این تخت جلوس کند (چه می‌شود اگر جهان پهلوان سام خردمند، بر این تخت پادشاهی بنشیند)؟

### ۳۴ جهان گردد آباد با داد<sup>۲</sup> او<sup>۳</sup> برویست<sup>۴</sup> ایران و بنیاد<sup>۵</sup> او<sup>۳</sup>

۱. ل، خ، ۱، خ، ۲، س، ح - از  
۲. ل، ح - بخت  
۳. س، خا - او  
۴. ل، خ، ۱، ح، ف، خا - مرواست؛ س - برویست از  
۵. ل - و آن تخت؛ خ ۱ - به بنیاد؛ ح - و این تخت  
|| با: (حرف اضافه، به معنای استعانت) به دست، به واسطه‌ی، به وسیله‌ی. || بر: (حرف اضافه) وابسته به، نیز بر عهده‌ی. || ایران: از ایثریه (آریایی) + ان (پسونند مکان). به معنای سرزمین آریاییان. نامی که تیره‌های آریایی، نیاکان ایرانیان کنونی، پس از کوچ از آیرین و نیج *airyanəm vaējō* سرزمین اصلی و نخستین خویش، به جایی که در آن سکونت گزیدند نهادند؛ اوستا - *airya-*، *airyana-*، پارسی باستان

*ariya-*، پهلوی اشکانی *aryān*، پهلوی ساسانی *ērān* (جمع *ēr*) "شریف و نجیب و آزاده". || بنیاد: بنلاد، اصل، پایه، اساس، ریشه؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان *bundāta- < budna-dā ti-* (سانسکریت *budhna-*، سغدی "بنیاد")، فارسی: بُنلاد، بُنلاد. || بنیادِ جایی / چیزی بر کسی بودن: (گروه فعلی) استوار بودن پایه و اصل و اساسِ جایی / چیزی به وجودِ کسی، پایدار و برقرار بودنِ جایی / چیزی به وجودِ کسی.

□ ... [حال که] سرزمینِ ایران و اصل و اساسِ هستیِ آن به وجودِ سام استوار و برقرار مانده است، [پس اگر خودِ وی پادشاهی را بپذیرد] ایران از دادگریِ او آبادان می‌شود.

### همه<sup>۱</sup> بنده باشیم و فرمان کنیم روان‌ها به مهرش گروگان کنیم

۳۵

۱. م. مس - که ما

|| فرمان کردن: (مصدر مرکب) اطاعت کردن، فرمان بردن. || مهر: پیمان، عهد، نیز دوستی، دوستداری؛ اوستا و پارسی باستان *miθra-*، پهلوی ساسانی *mihr*. || گروگان: (صفت / اسم مرکب) گرو، آنچه در ازای وام به رهن گذارند؛ از ریشه‌ی اوستایی و پارسی باستان *grab-* "گرفتن"، پهلوی اشکانی *girw-(tan)*، پهلوی ساسانی *graw* "گرو"، *graw(a)gān*. || گروگان کردن: (گروه فعلی) به گرو سپردن، به رهن دادن، نیز بنده و زندانی کردن. || روان به مهر کسی گروگان کردن: (گروه فعلی) کنایه از جان را به سرِ دوستی و پیمان با کسی به گرو گذاردن، به دوستی و پیمان‌داری با کسی تا پای جان وفادار بودن. □ ... همه [ی ما بزرگان و سپهبدان ایران] خدمتگزار و فرمانبردارِ سام هستیم و در دوستی و پیمان‌داری با او تا پای جان می‌ایستیم (جان‌ها مان را در پیمان‌داری با او گرو می‌گذاریم).

### بدیشان چنین گفت سام سوار که این کی پسندد ز من<sup>۱</sup> کردگار،

۳۶

۱. ل، خ، ح، ما؛ س - از ابتدای مصرع دوم مخدوش است.

|| بدیشان: (مخفف به ایشان) به بزرگان و سپهبدان ایران برمی‌گردد؛ پهلوی ساسانی *pad awēšān* ("د" در بدیشان بازمانده از *pad* پهلوی ساسانی است). || چنین: (صفت / قید مرکب) از: چون (ادات تشبیه) + این (ضمیر اشاره) بدین‌گونه، بدین‌سان، این‌گونه، این‌طور؛ پهلوی ساسانی *čiyōn ēn*. || کی: (ادات استفهام و انکار) چه زمان، چه هنگام، چه گونه، چه طور. || این: برمی‌گردد به پیشنهاد بزرگان و سپهبدان ایران به سام، مبنی بر این‌که نوذر را برکنار کند و خود بر تخت پادشاهی بنشیند. || پسندیدن: پذیرفتن، نیز سزاوار دانستن، نیک شمردن.

□ سام پهلوان در پاسخ آنان گفت که چه گونه آفریدگار از من برکنار کردن شاه و خود بر تخت نشستن را سزاوار و روا می‌شمارد،

۳۷                      که چون نوذری از نژاد کیان  
به تخت کیی بر کمر بر میان،

|| چون: (ادات تشبیه) همچون، مانند. || کیان: (جمع کی) خسروان، شاهان، بزرگان. || کمر: کمر بند؛ اوستا -*kamara* "کمر، کمر بند"، پهلوی ساسانی *kamar*. || کمر بر میان: (صفت مرکب) آماده‌ی خدمت، آراسته، حاضر، مهیا.  
□ ... که وقتی کسی مانند نوذر، از تبار پادشاهان حاضر و آماده بر تخت شاهی [نشسته] است،

۳۸                      به شاهی مرا تاج<sup>۱</sup> باید<sup>۲</sup> بسود؟  
محال است و این کس نیارد<sup>۳</sup> شنود

۱. خ-۱. تخت؛ ف- دست                      ۲. ح- ناید                      ۳. س- از "محال است" تا این جا  
مخدوش است.  
|| به شاهی: برای پادشاهی، به عنوان پادشاه، در جای پادشاه. || بسودن: پسودن، لمس کردن، تماس داشتن. در این جا دست بردن، برداشتن، تصاحب کردن، دست درازی کردن. || تاج بسودن: (مصدر مرکب) کنایه از دست بردن به تاج، تاجگذاری کردن. || محال: ناممکن، امکان‌ناپذیر. || یارستن: (به گونه‌های ر/ رت خوانده می‌شود) یاریدن، توانستن، جرأت کردن، جسارت کردن؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان -*adyāva-bara-* (اوستا -*aidyā-* "سودمند، یاری‌دهنده")، پهلوی ساسانی *ayārdan*.  
□ ... بایسته است من به عنوان پادشاه تاج بر سر گذارم و فرمانروایی کنم؟ [چنین کاری برای من] غیرممکن است و کسی هم یارای شنیدن این [سخن گزافه] را ندارد.

۳۹                      خود این گفت یارد<sup>۱</sup> کس<sup>۲</sup> اندر جهان؟  
چنین زهره دارد کس اندر<sup>۳</sup> نهان<sup>۴</sup>؟

۱. ح- "ر" در این کلمه افتاده است.                      ۲. خ-۲. کس این گفت نارد خود                      ۳. س- "کس" به  
"کسی" تبدیل شده و روی "اندر" خط کشیده و نوشته شده است "از".                      ۴. ل، خ-۱، خ-۲. کسی از مهان؛  
خ-۲. این بیت را پس از بیت ۴۱ آورده است.  
|| خود: (ضمیر مشترک، در معنی قید تأکید) جداً، واقعاً، به راستی؛ اوستا -*xatō*<sup>v</sup>، پهلوی اشکانی *wxad*، پهلوی ساسانی *xwad*. || گفت: گفته، سخن، کلام. || زهره: کنایه از دلیری، جرأت، شجاعت؛ پهلوی

ساسانی *zahrag*. || زهره داشتن: (مصدر مرکب) کنایه از جرأت داشتن، دلیر و بی باک بودن. || اندر نهان: (قید مرکب) در نهان، به طور پنهانی، مخفیانه. در این جا در فکر و خیال، به دل و اندیشه. □ [به راستی] کسی در سراسر جهان جسارت گفتن چنین سخنانی را دارد؟ کسی می تواند جرأت گفتن درباره ی خلع نوذر شاه را به دل و اندیشه اش راه دهد؟

#### ۴۰ اگر دختری از منوچهر شاه بران<sup>۱</sup> تخت زرین<sup>۲</sup> شدی<sup>۳</sup> با کلاه،

۱. ف، خا-برین ۲. ف، خا-زر بر ۳. ل-بدی  
|| شدن: نشستن، جلوس کردن. || با کلاه بر تخت زرین شدن: (گروه فعلی) بر تخت زرین شاهی جلوس کردن و تاج بر سر گذاشتن، تاجگذاری کردن، پادشاه شدن.  
□ اگر از [تبار] منوچهر شاه، دختری [هم] پادشاه ایران شده بود، بر تخت زرین پادشاهی نشست و تاج شاهی بر سر نهاده بود،

#### ۴۱ نبودی جز از<sup>۱</sup> خاک بالین<sup>۲</sup> من بدو شاد بودی<sup>۳</sup> جهان بین<sup>۴</sup> من

۱. ل، خ، ۱-ح-به جز ۲. خ-بندگی پیشه ام ۳. ل، س، ح، ف  
خا-گشته؛ خ-۲-گشتی ۴. خ-۱-ز شاهی نبودی خود اندیشه ام؛ خ-۱-افزون دارد:  
به پیشش بدی خاک بالین من و زو شاد گشته جهان بین من  
|| جز: (از ترکیب "جُد/جُد" (در "جدا") و "از" شکل گرفته است) غیر، مگر؛ پهلوی ساسانی *yud az* "جدا از". || خاک بالین بودن: (گروه فعلی) کنایه از سجده کردن، نماز گزاردن، اظهار ارادت و بندگی خالصانه کردن، مطیع و فرمانبر و آماده به خدمت بودن، نیز در معنای کنایی (برای اجرای دستورهای کسی) خود را به هر رنج و سختی افکندن. || جهان بین: (اسم مرکب) چشم، دیده.  
□ ... [در برابر او] همواره [به نشانه ی خدمتگزاری و اطاعت] سر بر خاک می ساییدم (خالصانه اظهار بندگی می کردم) و چشمانم از دیدارش شادمان می شد.

#### ۴۲ دلش گر ز راه پدر<sup>۱</sup> گشت باز برین برنیامد زمانی دراز<sup>۲</sup>

۱. ح-خرد ۲. ل-این بیت را ندارد.  
|| بازگشتن: (مصدر مرکب) برگشتن، منصرف / منحرف شدن، روی برتافتن؛ پهلوی ساسانی *abāz*

*waštan*. || دل از راهی (در این جا راه پدر) بازگشتن: (گروه فعلی) کنایه از منحرف شدن از آن راه، دور شدن و گمراه شدن از آن راه، پشت کردن به آن راه و روش. || برآمدن: (مصدر مرکب) گذشتن، سپری شدن؛ پهلوی ساسانی *abar āmadan*. || زمانی: مدتی. || زمانی دراز برآمدن: مدتی طولانی سپری شدن.

□ اگر نوذر به راه و روش پدرش [منوچهر] پشت کرده است، [باید در نظر بگیریم که] از این ماجرا مدتی طولانی نمی‌گذرد (چندی نیست که نوذر از راه و رسم پدرش دور شده است).

هنوز آهنی نیست زنگار خورد  
که رخشنده دشوار<sup>۱</sup> شایدش کرد<sup>۲</sup>

۴۳

۱. خا- دشخوار  
۲. ف- که دشخوار باشد زدودنش گردد؛ خ- این بیت را پس از بیت ۴۵ آورده است.

|| زنگار: زنگ، ماده‌ای سبزرنگ که به اثر جریان هوا و رطوبت بر روی آینه و آهن و دیگر فلزات پدید آید. || زنگار خورد: (صفت مفعولی مرکب) زنگار خورده، زنگار بسته، خورده شده از زنگ، زنگ زده. (به ضرورت رعایت قافیه خَرْد خوانده می‌شود). || زنگار خوردن: (مصدر مرکب) زنگار گرفتن، زنگ زدن آهن و آینه و.... در این جا منظور تیرگی و کدورت گرفتن روح نوذر بر اثر خودکامگی و استبداد و بدی است. || شایستن: امکان داشتن، ممکن بودن، تواند بودن؛ اوستا *xšāy-*، پهلوی ساسانی *šāyistan* (ریشه‌ی زمان حال *šāy-*). || شایدش: (سوم شخص مفرد مضارع از مصدر شایستن. به ضرورت رعایت وزن "شایدش" خوانده می‌شود) شاید آن را. || رخشنده کردن: (مصدر مرکب) روشن کردن، جلا دادن. در این جا کنایه از زنگار بدی و خودکامگی را زدودن.  
□ [نوذر] هنوز [چونان] آهنی زنگار گرفته نیست [و هنوز چندان در تیرگی خودکامگی و ستم فرو نرفته و به بدکاری و استبداد نگراییده است] که زدودن تیرگی [روح] او به سختی ممکن باشد (دور کردن تباہکاری از وجود او ناممکن نیست).

من آن<sup>۱</sup> ایزدی فرّه<sup>۲</sup> بازآورم  
جهان را به مهرش نیاز آورم<sup>۳</sup>

۴۴

۱. م، خ- این  
۲. ف، س، ح، خا- فرّه؛ خ- فرّه برگشته  
۳. ل- این بیت را ندارد.  
|| باز آوردن: (مصدر مرکب) بازگرداندن، برگرداندن؛ پهلوی ساسانی *abāz āwardan*. || نیاز آوردن: (مصدر مرکب) آرزومند کردن، خواهان و حاجتمند کردن. || جهان را به مهر کسی نیاز آوردن: (گروه فعلی) کنایه از جهانیان را حاجتمند و آرزومند مهرورزیدن به کسی کردن.

□ من آن فروغ ایزدی را [که از نوذر گسسته است] به او باز می‌گردانم، [او دوباره فرهمند و نیک‌کردار و دادگر می‌شود] و [این چنین] مردم سراسر گیتی را آرزومند و خواهان مهرورزیدن و ستودن او خواهم کرد.

شما زین<sup>۱</sup> گذشته پشیمان شوید  
به نوئی ز سر باز پیمان شوید<sup>۲</sup>

۴۵

۱. م، مس - بر ۲. خ - افزون دارد (وزن بیت افزوده مختل است):

که نپسندد از شما کردگار بیابید از مالش روزگار

|| زین: (مخفف از این) این برمی‌گردد به پیشنهادی که بزرگان به سام دادند و از نوذر روگرداندند. || گذشته: (صفت مفعولی) پیشین، آنچه رفته، آنچه سرزده و روی داده. || زین گذشته: هرآن چه پیش‌تر از بزرگان و سپاهیان درگسستن و پیوند بریدن از نوذر سرزده بود. || به نوئی: (قید مرکب) از نو، دیگر بار، بار دیگر. || سر: از آغاز، مجدداً، دوباره، باز هم. || باز: (حرف اضافه) سوی، به، به طرف. || باز پیمان شدن: (گروه فعلی) دوباره بر سر پیمان بازگشتن، دوباره به پیمان‌داری و عهد رو کردن، دوباره پیمان بستن.

□ [آنگاه] از آنچه [نسبت به نوذرشاه] از شما سر زد [و از بی اعتمادی و گسستن از وی] پشیمان خواهید شد و بار دیگر، دوباره، با او پیمان خواهید بست.

گر آمرزش<sup>۱</sup> کردگار سپهر  
نیابید<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> از<sup>۴</sup> نوذر شاه مهر،

۴۶

۱. ح - که امروز کز ۲. م، ح - بتابید؛ ل، خ - بیابید ۳. ح - "و" را ندارد.

۴. ف، خ - ز

|| آمرزش یافتن: (مصدر مرکب) مورد بخشایش یزدان قرار گرفتن، پاک شدن از گناهان پس از مرگ. || مهر یافتن: (مصدر مرکب، یافتن به قرینه‌ی لفظی حذف شده است) مورد مهر قرار گرفتن، برخوردار شدن از مهر، نیز برخوردار شدن از پیمان و عهد، به دست آوردن عهد و پیمان.

□ ۱. اگر از بخشایش آفریدگار آسمان و از مهر و دوستی نوذرشاه برخوردار نشوید،

۲. [مصرع دوم]: و به نوذرشاه متعهد و در پیمان و قرار با او نباشید،

بدین گیتی اندر بود خشم<sup>۱</sup> شاه  
به برگشتن آتش<sup>۲</sup> بود جایگاه<sup>۳</sup>

۴۷

۱. ح - چشم ۲. ل - آگه ۳. خ - بدان گیتی آتش بود جای شاه؛ س - پایگاه

|| به (حرف اضافه، ظرف مکان) در، اندر. || برگشتن: (مصدر مرکب) بازگشتن، رجعت کردن. در این جا

بازگشتن به اصل وجود پس از مرگ، رجعت به مبدأ پس از مرگ. || به برگشتن آتش جایگاه بودن: (گروه فعلی) کنایه از پس از مرگ به دوزخ رفتن، گرفتار آتش جهنم شدن. تأثیر باور اسلامی در این گزاره آشکار است. در باورهای ایرانی / هند و ایرانی دوزخ مکانی سرد و یخزده است، نه گرم و سوزان. □ در این جهان [آتش] خشم شاه و در جهان پس از مرگ، آتش دوزخ نصیب تان می‌شود.

بزرگان ز گفته<sup>۱</sup> پشیمان شدند  
یکایک<sup>۲</sup> ز سر باز پیمان شدند

۱. م. س، مس - کرده؛ ل - گفتن  
۲. ل، ف، ح، خا - به‌نوی  
□ درباریان، موبدان و سپاهیان از [آنچه درباره‌ی نوذر شاه] گفته [بودند]، پشیمان شدند و همگی دوباره بر سر پیمان و عهدشان [با پادشاه] بازگشتند.

به فرّخ‌پی نامور پهلوان  
جهان سر به سر شد<sup>۱</sup> به‌نوی جوان<sup>۲</sup>

۱. ل، س - شد سراسر  
۲. م، مس - بیت‌های ۴۹ و ۵۰ را جابه‌جا آورده‌اند؛ ح - بیت‌های ۴۹-۵۱ را ندارد؛ خ ۱ - پس از این بیت افزوده است:  
بیاورد و بر تخت خویشش نشاند  
سخن کرد نوذر برو آشکار  
جهان پهلوان گفت کای شهریار  
اگر شاه آزرده گشت از سپاه  
|| فرّخ: خجسته، مبارک، فرخنده، همایون. || پی: (مخفف پا) قدم، گام، قدم؛ اوستا - *paḍa*، پهلوی ساسانی *pay*. || فرّخ‌پی: (ترکیب اضافی، مقلوب) پی فرّخ، قدم خجسته، قدم فرخنده و همایون، قدم مبارک. || نامور: (صفت مرکب) بلندآوازه، مشهور. || نامور پهلوان: (ترکیب اضافی) پهلوان نامور، پهلوان بلندآوازه. منظور سام نریمان است. || سر به سر: (قید مرکب) سراسر، یکپارچه، به کلی. || جوان شدن: (مصدر مرکب) کنایه از شاداب و با طراوت شدن، تر و تازه شدن، رونق و شکوه گرفتن، از بخت برخوردار شدن، فروغ و روشنی و جلوه و جلاگرفتن.  
□ سراسر گیتی بار دیگر به خجستگی قدم سام نریمان - جهان پهلوان بلندآوازه [ی ایران] - بختیار شد و شادی و روشنی گرفت.

چو آمد به درگاه سام سوار  
پذیره شدش نوذر شهریار



۱. ل، خ، ۲، س - این بیت را ندارند؛ خا - این بیت را در قلاب آورده است؛ ف - پس از این بیت افزوده است:  
 بیاورد و بر تخت خویشش نشاند بسی آفرین کیانی بخواند  
 سخن کرد نوذر برو آشکار که لشکر چه کردند و چون بود کار  
 || آمدن: رسیدن، وارد شدن.  
 □ وقتی سام دلاور به آستانه‌ی کاخ شاه رسید، نوذر شاه به پیشواز او آمد.

## ۵۱

به پوزش همه<sup>۱</sup> پیش نوذر شدند  
 به جان و به دل<sup>۲</sup> ویژه کهتر<sup>۳</sup> شدند

۱. م، مس - مهان؛ خ ۲ - چنان  
 ۲. خ ۲ - به تن  
 ۳. ل - بار دیگر؛ س - باز دیگر  
 ۴. ف - بیت‌های ۵۲ - ۵۱ را ندارد.  
 || به: (در مصرع اول، حرف اضافه) برای، به قصد، به جهت. || شدن: رفتن. || به: (در مصرع دوم، حرف اضافه) از. || جان: روان، روح انسانی؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان -*vyāna* (اوستا -*vyānā*)، پهلوی ساسانی *gyān*. معرب: جان. || دل: قلب، خاطر، ضمیر، جان. || به جان و به دل: از ته قلب، از اعماق روح و باطن، با تمام وجود. || ویژه: خالص، بی غل و غش، محض، صرف؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان -*apa-vaik-* (اوستا -*vaēk-*، *vaēč-* "خالص کردن، پاک کردن، غربیل کردن")، *apa-vaēč-aka*، پهلوی ساسانی *abēzag*، با "بیختن، بیز" هم‌ریشه است. || کهتر: (صفت تفضیلی، در این جا در معنای اسم) فرمانبردار، خادم، بنده، نوکر. || ویژه کهتر: (ترکیب وصفی مقلوب) فرمانبردار خالص، بنده‌ی یکرنگ و بی‌روی و ریا.  
 □ همه برای پوزش خواهی به پیش نوذر شاه رفتند و با تمام وجود و خالصانه فرمانبردار او شدند.

## ۵۲

برافروخت نوذر ز تخت مهی  
 نشست اندر آرام باقرهی<sup>۱</sup>

۱. خ ۱ - افزون دارد:  
 برآمد برین روز و خوردند می به شادی و رامش نهادند پی  
 بیودند با رزم و رامش سه روز چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز  
 || برافروختن: (مصدر مرکب) سرخ و گلگون شدن رخسار. کنایه از درخشیدن، جلوه و شکوه یافتن (از بازگشت فرّه). || مهی: (حاصل مصدر) بزرگی، سروری، شاهی. || تخت مهی: تخت شاهی. || نشستن: جا گرفتن، مستقر شدن، جلوس کردن بر تخت شاهی. || آرام: کاخ، بارگاه، دربار، سرای شاهی، نیز آسودگی خاطر، فراغ بال، اطمینان خاطر؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان -*ā-rāma* (اوستا -*rāman-*، *rām-* "استراحت کردن") پهلوی اشکانی *ārām*، پهلوی ساسانی *rām*. || قرهی: فرّه، شأن،

- شوکت، شکوه. || بافَرّه‌ی: (صفت مرکب در معنای قید) باشکوه، شکوهمندانه، فرهمندانه، با عظمت.
- ۱. [در این هنگام] نوذر [که فره ایزدی و در پی آن اعتماد مردم به او بازگشته بود] از [فراز] تخت شاهی می‌درخشید و شکوهمندانه در بارگاهش نشسته بود.
۲. [مصراع دوم]: و شکوهمندانه و در آسودگی خاطر جلوس کرده بود.

### جهان‌پهلوان<sup>۱</sup> پیش او بر<sup>۲</sup> به پای پرستنده او بود و هم رهنمای

۵۳

۱. ف-جهان‌آفرین ۲. م، ف، مس، خا - پیش نوذر؛ خ ۲- سام پیشش ۳. ل، خ ۱، خ ۲، س، ح - به دستوری بازگشتن به جای؛ ف - ببازید و دادش بر تخت جای؛ خ ۱- این بیت را پس از بیت ۵۹ آورده است؛ ل، خ ۲- شش بیت پسین راندارند؛ خا - بیت‌های ۵۹-۵۳ را در قلاب آورده است.
- || جهان‌پهلوان: (اضافه‌ی مقلوب) پهلوان جهان، کسی که در رأس نهاد پهلوانی قرار داشت، بزرگ‌ترین پهلوان و در رأس پهلوانان دیگر. || پیش: (قید) در حضور، در برابر، در خدمت. || به پای: (صفت مرکب) برپای، ایستاده. || پرستنده: (صفت فاعلی) ستایشگر، ستاینده، دوستدار، نیز خادم، بنده؛ از مصدر "پرستیدن" از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان "*pari-stā*" در پیرامون کسی ایستادن"، پهلوی ساسانی *parisfādan*. || رهنمای: (صفت فاعلی مرکب) ره‌نماینده، راهنما، مشاور؛ پهلوی ساسانی *rāh-nimāy* (پهلوی مانوی *rāh-nimūdār*).
- و [سام] جهان‌پهلوان در پیشگاه نوذر ایستاده بود، [او] هم ستاینده و خدمتگزار شاه بود و هم راهنما و مشاورش (هم در جایگاه ستایشگر و دوستدار نهاد پادشاهی و هم در مقام راهنمای آن بود).

### به نوذر در پندها برگشاد<sup>۱</sup> سخن‌های نیکو بسی<sup>۲</sup> کرد یاد<sup>۳</sup>

۵۴

۱. م، مس - پندها را گشاد ۲. خ ۱، ف، خا - همی ۳. س، ح - بیت‌های ۵۹-۵۴ راندارند؛ مس - بیت‌های ۵۹-۵۴ را در قلاب آورده است.
- || در پندها بر کسی گشودن: (گروه فعلی) کنایه از ارزانی داشتن پند و اندرز بر کسی، بخشیدن گنجینه‌ای از پندها بر کسی. || یاد کردن: (مصدر مرکب) بر زبان آوردن، بیان کردن، بازگو کردن.
- [سام] در [گنجینه‌ی] پندهایش را بر نوذر گشود و تجربه‌های پندآموزش را در اختیار او گذاشت و بسیار سخنان سودمند بر زبان راند (به نوذر یادآور شد)،

### ز گردآفریدون<sup>۱</sup> و هوشنگ شاه همان از منوچهر زیبای گاه،

۵۵

۱. م، ل، خ، ۱، خ، ۲، مس - فریدون

|| ز: (مخفف از، حرف اضافه) درباره‌ی، در مورد. || گرد آفریدون: (اضافه‌ی مقلوب) آفریدون گرد، فریدون دلاور. || آفریدون: آفریدون، فریدون، بنا بر شاهنامه پسر آتیین (اوستا-*āθwya*، پهلوی ساسانی *āsfiyān*، *āsviyān*)، از فرزندان جمشید، و فرانک بود. و بنا بر برخی متون همزمان و ناهمزمان با شاهنامه، وی پسرزاده‌ی جمشید، برادرزاده‌ی جمشید، پسر ائفیان از اولاد جمشید، پسر ائفیان، پسر گاو بود (نک: صدیقیان، ص ۱۹۵)؛ اوستا-*θraētaona*، پهلوی ساسانی *frēdōn* (نک: دفتر یکم). || هوشنگ: دومین پادشاه پیشدادی (نخستین سلسله از پادشاهان اساطیری - حماسی ایران)، پسر سیامک که به دست دیو بچه کشته شد، نوه‌ی کیومرث که نخستین شاه شاهنامه است؛ اوستا-*haošyaŋha* (از پیشوند *hāō* "خوب" و *šyaŋha* "خانه"، صورت صرفی-*šayana*، آشیان، آشیانه از همین ریشه است)، در کل به معنای "سازنده‌ی خانه‌های خوب"، پهلوی ساسانی *hōsang* (نک: دفتر یکم). || همان: (حرف ربط مرکب) و نیز، و همچنین. || زیبا: (صفت فاعلی از مصدر زیبیدن) درخور، سزاوار، لایق، شایسته. || گاه: تخت، سریر پادشاهان. مجازاً سلطنت، پادشاهی. || زیبای گاه: (ترکیب اضافی، در کل صفت است برای منوچهر) برازنده‌ی تخت، شایسته‌ی شاهی، سزاوار شاهنشاهی.

□ ... درباره‌ی فریدون دلاور و شاه هوشنگ و همچنین در مورد منوچهر شایسته‌ی پادشاهی،

که گیتی<sup>۱</sup> به داد و دهش داشتند  
به بیداد بر چشم نگماشتند

۵۶

۱. خ، ۱، ف - کیهان؛ خا - گیهان

|| گیتی: مجازاً روزگار، نیز زندگانی، عمر. || داد: (از مصدر دادن) بخشش، عطا، بذل، نیز عدل، انصاف. || دهش: (اسم مصدر، از بن مضارع دادن. به گونه‌های *دِه* خوانده می‌شود) بخشش، عطا، سخا؛ پهلوی ساسانی *dahišn*، در معنای "آفرینش" نیز به کار رفته است. || داد و دهش: (ترکیب عطفی، اسم مرکب) بخشندگی و سخاوت، بذل و بخشش. || گیتی به ... داشتن: کنایه از جهان / عمر را به ... (کاری / رفتاری) گذراندن، طی کردن عمر به ... || چشم گماشتن: (مصدر مرکب) کنایه از چشم دوختن، معطوف داشتن چشم و نظر، طمع کردن به چیزی. در این جا روی کردن و گراییدن. || به بیداد بر چشم گماشتن: (گروه فعلی) کنایه از به ستمگری گراییدن، بی‌عدالتی و ستم ورزیدن. || نگماشتند: به ضرورت رعایت وزن "نگماشتند" خوانده می‌شود.

□ ... [سخن گفت] که [آنان] زندگانی را به بخشندگی و سخاوت گذراندند و به سوی ستمگری و بی‌عدالتی نگراییدند.

دل او ز کژی به داد<sup>۱</sup> آورید  
چنان کرد نوذر که او رای دید

۵۷

۱. خ ۱، ف، خا - راه

|| دل: مجازاً فکر، خرد، اندیشه، جان، خاطر. || کژی: (حاصل مصدر. به ضرورت رعایت وزن با "ژ" مشدد خوانده می‌شود) کج بودن، کجی. مجازاً ستم، بیداد، نیز انحراف، خطا، ناراستی. || داد: عدالت، قسط، نیز راستی، نیکی، خیر. || آوریدن: آوردن، گرایاندن، متمایل کردن، سوق دادن. || دل کسی را ز کژی به داد آوریدن: (گروه فعلی) کنایه از کسی را از راه ناراست ستم به راستی عدل و داد گرایاندن، از ناراستی و بدی به راستی و خیر رهنمون شدن. || چنان: (صفت / قید مرکب) از: چون (ادات تشبیه) + آن (ضمیر اشاره)، آن‌گونه، آن‌طور. || کردن: رفتار کردن، عمل کردن، پیش گرفتن رفتار یا عملی. || رای: صلاح، صواب، درست، مصلحت: اوستا - *ray*، *rāy*، پهلوی ساسانی *rāy*. معرب آن: رأی. || رای دیدن: (مصدر مرکب) مصلحت دانستن، درست شمردن، مناسب تشخیص دادن، نیز نظر دادن.

□ [و چنین شد که سام نریمان] شاه‌نوذر را از راه ناراست ستم به راستی عدل و داد گرایاند و [پس از آن] شاه رفتاری پیش گرفت که او درست می‌دانست.

## دل مهتران را بدو<sup>۱</sup> نرم کرد همه داد و بنیاد آزر<sup>۲</sup>م کرد

۵۸

۱. خ ۱، ف، خا - برو

|| مهتران: (جمع مهتر) بزرگان، سروران. || نرم کردن دل: (گروه فعلی) کنایه از بر سر مهر آوردن، مهربان کردن، آشتی دادن. || همه: (قید مبهم) در این جا به معنای همه جا، همه‌ی ایران، سراسر کشور. || بنیاد کردن: (مصدر مرکب) پایه‌گذاری کردن، پی‌ریزی کردن. در این جا تقویت کردن، محکم و استوار کردن، استحکام بخشیدن. || آزر<sup>۲</sup>م: مهربانی، همدلی، شفقت، احترام؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان *abi-jarman-* (اوستا - *abi-gar-* "ستایش")، پهلوی ساسانی *āzarm*. || بنیاد داد و آزر<sup>۲</sup>م کردن: (گروه فعلی) کنایه از دادگری و مهربانی و همدلی را پی‌ریزی کردن، بنای خوبی و مهربانی و دادگری گذاشتن، عدالت و شفقت و مهربانی را استحکام بخشیدن.

□ [سام نریمان] بزرگان کشور را با نوذر آشتی داد و دل بزرگان را با نوذر مهربان کرد و دادگری و همدلی را در سراسر سرزمین ایران برقرار کرد.

## چو گفته شد<sup>۱</sup> از گفتنی‌ها<sup>۲</sup> همه به گردنکشان و به شاه رمه<sup>۳</sup>،

۵۹

۳. ف، خا - پس از

۲. خ ۱ - بودنی‌ها؛ ف، خا - آن بودنی‌ها

۱. ف، خا - چو شد گفته

این بیت افزوده‌اند:

جهان پهلوان پیش نوذر به پای / به دستوری بازگشتن به جای

بسنجید با دستنویس‌های ل، خ، ۱، خ، ۲، ح زیر بیت ۵۳، نسخه بدل شماره ۳.  
 || گفتنی: (صفت لیاقت) در خورگفتن، سزاوار گفتن، گفته‌های مهم و ضروری. || گردنکشان: (جمع گردنکش) سرافرازان، بزرگان. || رَمِه: گروه مردم؛ اوستا ram- "پیروی کردن، اطاعت کردن"، سغدی ramakān, ram "مردم، ملت"، پهلوی ساسانی ramag. || شاه رَمِه: (ترکیب اضافی) شهریار مردم. □  
 وقتی سام آنچه را درخور گفتن بود، به بزرگان و [نوذر]، شهریار مردم گفت،

## ۶. برون رفت<sup>۱</sup> با خلعت نوذری چه تخت و چه تاج و چه<sup>۲</sup> انگشتری<sup>۳</sup>،

۱. س- ابتدای مصرع مخدوش است. ل- چه با تاج و تخت و چه؛ خ- ز تخت و زتاج وز؛  
 خ- همان تخت و با نام و؛ ح- چه با تاج و چه تخت و ۳. س- افزون دارد:  
 ز هر چیز کاندازه پیدا نبود بسان دلش ابر و دریا نبود  
 || خلعت: (به گونه‌های خ / خَع خوانده می‌شود) جامه‌ی گرانبها که به کسی بخشند و پوشانند، نیز انواع هدیه‌ها که بزرگی به زیردستی بخشند. در این جا معنای دوم مراد است. || نوذری: از: نوذر + ی (نسبت)، نوذرگونه. در این جا شاهانه. || چه: چون، مانند، همچون، مثل. || انگشتری: در این جا در معنای نگین حکمرانی، مَهْر سلطنت، نشان پادشاهی. □  
 [سام نریمان] با هدایای شاهانه‌ای همچون تخت و تاج و انگشتری [از دربار پادشاه] بیرون رفت،

## ۶۱ غلامان و اسپان زرین ستام<sup>۱</sup> پر از گوهر سرخ، زرین دو جام<sup>۲</sup>

۱. ح- به زرین ستام ۲. خ- س- این بیت را ندارند.  
 || ستام: ساز و یراق اسب از زین و دهنه و رکاب و ... ، لگام و سرافسار اسب، تجهیزات اسب. || زرین ستام: (ترکیب اضافی مقلوب) ستام زرین، ساز و یراق از جنس زر. در این جا دارای زین و یراق زرین، با ستام زر. || گوهر: (معرب آن: جوهر) سنگ گرانبها مانند مروارید، یاقوت، لعل، الماس و...؛ از ریشه‌ی فرضی ایرانی باستان gavaθra-, gavaθra- (اوستا-gav)، پهلوی ساسانی gōhr، فارسی: گُهر، انگلیسی jewel. || گوهر سرخ: یاقوت. || جام: پیاله، ساغر، ظرفی که در آن شراب نوشند؛ اوستا yāmō-, yāmō- "شیشه"، پهلوی ساسانی jām، فارسی: جام "شیشه، آبگینه". □  
 ... [و نیز به همراه] خدمتکاران، و اسپانی که زین و رکاب و لگامی از جنس زر داشتند، و دو پیاله‌ی زراندود پر از یاقوت سرخ‌رنگ.

## گفتار اندر آگاهی یافتن پشنگ از مرگ منوچهر

۶۲ برین<sup>۱</sup> نیز بگذشت چندی سپهر  
نه با<sup>۲</sup> نوذر آرام بودش نه مهر<sup>۳</sup>

۱. س - ابتدای مصرع مخدوش است. ۲. ل - ابا ۳. خ - نیاید و از نوذرشاه مهر(?)؛  
ل، خ - افزون دارند:

چو بگذشت از شاه‌یاش هفت سال شکست اندرآمد به فرّخ‌همال  
|| نیز: (قید) هم، همچنین، باری. || گذشتن: سپری شدن. || چندی: (قید مبهم) قدری، زمانی، مدتی.  
|| سپهر: مجازاً روزگار، زمانه. || آرام: صلح، آشتی. || نه آرام بودن (آرام نبودن) سپهر با کسی: (گروه فعلی) کنایه از جنگ و ستیزه داشتن تقدیر (زمانه) با کسی، در صلح و آشتی نبودن سرنوشت با کسی.  
|| نه مهر بودن (مهر نداشتن) سپهر با کسی: (گروه فعلی) کنایه از ستمگر و بی‌رحم بودن تقدیر با کسی، بی‌رحمانه و ستمگرانه رفتار کردن زمانه با کسی.  
□ باری، بر این گونه مدت زمانی سپری شد، در حالی که روزگار (سرنوشت) با نوذر سر سازگاری و قرار آشتی و مهربانی نداشت.

۶۳ پس آنگه<sup>۱</sup> ز مرگ منوچهرشاه<sup>۲</sup>  
بشد آگهی تا به توران سپاه<sup>۳</sup>

۱. خ، س، ف، خا - وزآن پس ۲. خ - بدین گیتی اندر بود خشم شاه (نک):  
بیت (۴۷) ۳. سرنویس‌ها: ف - گفتار اندر آگاهی یافتن پشنگ پسر توران از مرگ منوچهر

و به پادشاهی نشستن نوذر به جای او؛ س - رفتن افراسیاب به ایران  
|| آگهی شدن: (مصدر مرکب) خبر رفتن، خبر رسیدن. || توران: نام سرزمین تورانیان. در اوستا "تور" و در پهلوی و فارسی "توران" (به معنی دلیر و پهلوان) نام سرزمینی است فراتر از آمودریا (جیحون) در شمال خاوری ایران (دوستخواه، ص ۹۶۳). آن را مرکب از تور (نام فرزند فریدون) و "ان" (پسوند نسبت و مکان) نیز دانسته‌اند. سرزمین توران به ایران وئییج یا مملکت خوارزم متصل بوده و از طرف مشرق تا دریایچه‌ی آرال - که جغرافی‌نویسان قرون وسطا آن را دریایچه‌ی خوارزم نیز نامیده‌اند - امتداد داشته است. جنگ‌های ایرانیان و تورانیان بخش مهمی از داستان‌های حماسی ایران را تشکیل می‌دهد. معروف‌ترین پادشاه توران - افراسیاب (اوستا - *fransasyana*) - همواره با پادشاهان ایران در زد و خورد بوده است. در اوستا از این جنگ‌ها یاد شده و حدود خاک توران ترسیم شده است. حمزه‌ی اصفهانی نوشته است: «فریدون تبت و چین و بلاد مشرق را به طوج (تور) داد.» (تاریخ پیامبران و شاهان، ص

۳۳). ابوریحان بیرونی نیز نوشته است: «پاره‌ی مشرقی که اندر او ترک و چین است پسرش را داد تور.» (التفهیم، ص ۱۹۴). بلعمی نیز آورده است: «فریدون ناحیت ترک و خزران و چینستان و زمین مشرق طوج را داد.» (تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۱۹۴). بنا بر مفاتیح‌العلوم نوشته‌ی خوارزمی، ایرانیان نواحی مجاور جیحون را توران می‌دانستند: «ایرانیان را صاحب‌النهر می‌نامند یعنی رود جیحون یا مرز توران یا آن که مرز ترک.» (ص ۱۱۱).

«در شاهنامه توران مملکت ترکان و چینیان است که به واسطه‌ی جیحون از ایران جدا می‌شود. در کتاب‌های ایرانی و عرب قرون وسطا تمایل خاصی به اطلاق توران به سرزمین ماوراءالنهر مشاهده می‌شود. تورانیان نزد خاورشناسان طوایفی بودند در دشت‌های روسیه و مستملکات آسیای روسیه‌ی کنونی یا طوایف چادرنشینی که از دریای قفقاز تا رود سیحون (سیردریا) پراکنده بودند. از اوستا و کتب دینی پهلوی و داستان‌های ملی و اقوال مورخان قدیم برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده‌اند، منتها ایرانیان زودتر شهرنشین و متمدن شدند و تورانیان به همان وضع بیابان‌نوردی و چادرنشینی باقی ماندند. در کتاب‌های متأخر ناحیت ترک و خزر و چین و ماچین و تبت و شرق را به تفاوت خاک تور، و ممالک روم و روس و آلان و مغرب را خاک سَرم (سلم پسر فریدون) دانسته‌اند. برخلاف این پندار، توران و سرمان و دو مملکت دیگر سائینی و داهی (که در فروردین یشت آمده) هر چهار، مانند خود ایران مرز و بوم قوم آریایی است.» (حاشیه‌ی برهان، چاپ معین).

«در اوستاسخن از قوم‌های «آریه، تویریه و سیریم» (= ایرانی، تورانی و سلمی در فارسی) می‌رود و در شاهنامه، ایرج و تور و سلم - که نامشان را به این سه قوم داده‌اند یا نامشان از نام این سه قوم گرفته شده است - فرزندان فریدون‌اند که فریدون سرزمین‌های زیر فرمان خود را میان آنان بخش کرد و هر یک از آنان بنیان‌گذار فرمانروایی در یکی از این سرزمین‌ها و کشورها شدند. درگیری‌ها و جنگ‌های خونین و طولانی ایرانیان و تورانیان - که سرتاسر حماسه‌ی ملی ایرانیان را در بر گرفته است - احتمالاً ریشه در کشمکش‌های دوران‌های کهن پیش از تاریخ و نخستین روزگار زیست این اقوام دارد.

«در اوستا بسیاری از تورانیان، دیوپرست و دژدین و گناهکار و تباهکار و ویرانگر و اهریمنی خوانده شده‌اند و نگاه کلی به سرزمین توران، که از جمله سرزمین‌های انیرانی (= بیگانه و ناپیرانی) به شمار آمده، دشمنانه و کین‌توزانه است. اما گه‌گاه به نام و ستایش برخی از نامداران یا خاندان‌های آن مرز و بوم نیز برمی‌خوریم که آشون و پارسا خوانده شده‌اند. از آن جمله است در فروردین‌یشت (بندهای ۱۴۳-۱۴۴) که فرّوشی‌های مردان و زنان آشون توران در کنار فرّوشی‌های آشونان دیگر قوم‌ها ستوده می‌شوند. همچنین از نامدارانی چون اغریث و یوایشته به نیکی و ستایش یاد می‌شود و حتی اغریث در شمار رجاوندان و جاودانگان در دین مزدپرستی درمی‌آید. ترک خوانده شدن تورانیان، و ترکستان نامیده شدن سرزمین توران که در متن‌های فارسی و عربی و از آن جمله در شاهنامه راه یافته... بر اثر مهاجرت اقوام ترک تبار آسیای میانه به سرزمین باستانی توران از روزگار اشکانیان به بعد پیش آمده است.» (دوستخواه، ص ۹۶۳-۹۶۴). || توران سپاه: (ترکیب اضافی مقلوب) سپاه توران.

□ پس در همان هنگام [که سام اوضاع ایران را سروسامان داد و به سیستان برگشت] خبر مرگِ منوچهر شاه به سپاهیانِ تورانی رسید.

## ۶۴ ز نارفتن<sup>۱</sup> کار<sup>۲</sup> نوذر همان یکایک بگفتند با بدگمان

۱. ل-وزآن رفتن ۲. خ-شاه

|| رفتنِ کار: (مصدر مرکب) انجام شدن کار، بسامان شدن امور، برقرار و مدار (مورد انتظار) گشتنِ امور. || نارفتنِ کار نوذر: (گروه فعلی) بسامان نشدنِ امور کشور به دست نوذر، بی‌کفایتی نوذر در اداره‌ی امور کشور. || همان: (قید مرکب) و نیز، همچنین، افزون بر آن، علاوه بر آن. || یکایک: (قید مرکب) سراسر، تمامی، کاملاً. || بد: این واژه با بد (= ضد خوب) ارتباط ریشه‌شناختی ندارد و تنها با آن هم‌آواست. از این هم‌آوایی برای القای معنای "ضد خوب" استفاده شده است. پهلوی مانوی و پهلوی ساسانی "bad به"، فارسی: به و بد (در بدین، بدان). || گمان: تصور، خیال؛ اوستا- *vimanah* (از *vi-* پیشوند نفی و *man-, manah* "اندیشیدن")، پهلوی ساسانی *gumān*. در منابع اوستایی و پهلوی این واژه همواره به معنی شک، تردید، سوءظن و ناباوری به کار رفته است. در زبان فارسی از یک سو معنای خنثای "حدس و پنداشت" به خود گرفته است و از سوی دیگر، به جبران معنای اصلی از دست رفته، از همامیزی با واژه‌ی ترکیبی پهلوی مانوی و ساسانی برای القای معنای "مظنون، مشکوک" استفاده شده است (نک: واژه‌ی بدگمان). || بدگمان: (صفت مرکب) بداندیش، بدنیت، دشمن. در این جا مقصود شاه توران، پشنگ است؛ پهلوی مانوی *padgumān* (پیشوند *pad* "به" و *gumān*).

□ ... همچنین بی‌کفایتی نوذر در کشورداری و بی‌تدبیری‌اش در سروسامان دادن به امور را به تمامی برای [پشنگ] دشمن [ایران] بازگفتند.

## ۶۵ چو بشنید سالار ترکان، پشنگ، چنان خواست کآید به ایران<sup>۳</sup> به جنگ<sup>۴</sup>

۱. ل، ۲-توران ۲. ف-ساخت ۳. خ، ۱، ۲-ز توران؛ ح-کارند ایران

۴. ح- پس از این بیت سرنویس دارد: آمدن افراسیاب به ایران زمین || ترکان: تورانیان (نک: توران، بیت ۶۲). || پشنگ: اگر این کلمه از *pešana* (بارتولمه، ۸۹۶) مشتق شده باشد، معنی آن "کسی که جنگ را می‌برد" خواهد بود (یوستی، ص ۲۴۵؛ رستگار، ج ۱، ۲۵۰). در بن‌دهش سلسله‌نسب وی چنین آمده است: «پشنگ پسر زَبیشم، پسر تورک، پسر اسپینسیپ، پسر دوژوشپ، پسر تور، پسر فریدون است.» (ص ۱۵۰). در شاهنامه پشنگ، پادشاه توران، پسر زادشم، پسر تور، پسر فریدون است، و پدر افراسیاب، گرسیوز و اغریث. بیرونی سلسله‌نسب پشنگ را چنین